



سابقہ قیامات کے طالع کے مطابق صبح و شام کی وضو کرنا

که به هیچ متفقی نباشد من مولانا شاه غفر و حسن صاحب الکنز
حقیق مذہب مشرب باشد ری سلاطین العالی شکسته غنائق خود و در



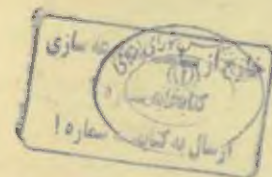
رضیه صادقیه تایید شریف سر پانسیف حاصل عظیم الشان عالم فضل
و کمال طایفه طوفانی علی مولوی سید محمد صادق علی خرمی و اولاد الله

وَمِنْ فَضْلِ مَجْدِ اَبْنِ مَوْجِ الْوُجُوْطِ طَاعِ اَرْوَاقِ اَفْوَاتِ

229129



87720



[illegible]

رسول الفصح المنصف المبحم - بینا قد اوتی جو اجمع الکلام

[illegible]

لهم حسن لا تحصى بحاجتها - لا تخاف قطرات الدم والدمع

چهارم چشم زخم ششم در ماندگی هفتم مرگ معاصات نیت و نهم در خانه که در او است شد هفت
نیت خدا ای تعالی عطا شود اول عمر هزار دوم فراخی نعمت شوم محبت و تندرستی چهارم دوست
پنج روز محمد ششم هیچ چیز محتاج نشود هفتم نیم شود سی و یکم هر که این قصیده را بسیار خواند روح
حضرت رسول و محمد و خاندان وی باشد سی و یکم هر کس این قصیده را بسیار خواند و ترک نکند
هر که اصابه بخاندان نبیه نقصان مال و نقصان فرزند او شود و چنانچه نقل می کنند که در صفهان مار
را قمر درویشی بود آخرت عمر را در خواب دید و با حضرت ملا گفت که محتاج بکفلی شده ام و خیال و
اطفال دارم معاش من به تنگی می گذرد حضرت ملا فرمودند که عمار بودی نیت از برای من است
و آنرا قصیده برده گویند آنرا در دهم سازد که مکن مارون از قسم چون از خواب بیدار شد
این قصیده را بیاموخت و مشغول بخواندن این قصیده شد و مارون گوید که یک سال به اوست
نودم و ترک نکردم هر حاجتی که داشتم و از غم بیرون آدم ریخت و محبت بسید مرا حاصل شد
سی و دوم هر که بر روی در خانه باشد چهل صباح این قصیده را هر روز یکبار بخواند از روز امین
باشد سی و سوم هر کس که غریب سفر کند که رفتن به بود یا نه شب جمعه هزار بار در و بر حق حضرت
رسالت پناه خواند و این قصیده سه نوبت بخواند نیمه را در خواب بخواند و اگر بفرمانیدی و چهارم
برای دفع درویشیم یا زده بار بخواند سی و پنجم در محل موضوع محل بر طورت عاقل خواند سه نوبت یکبار
خوانده به در و مقداری بر پشت حورت ببالد در حال بارندگی و هفتم از برای کوه که او را
مینان رحمت و چند چهل روز هر روز هفت نوبت بخواند رحمت دفع شود سی و هشتم در خانه
که این قصیده را بخواند جن و شیاطین در نیاید سی و نهم چون در کشتی در آید و بخواند این
قصیده مشغول شوند بر خدایا و خالق پیدا شود کشتی غرق نشود و چنانکه اگر کسی نبداند آن مجرب
سازند بحکمت خلاصی بخواند خلاص شود چهل و یکم از برای قرض بسیار خواند او شود چهل و
دوم هر که امی پیش آید و در مانده شود و شب جمعه نان و علوی ابروی مظهر رسول بیدار و در
خانه طورت چهل و یک بار هر شب در اوست نماید اگر نکند خواند و کس بخواند و آن
خواننده را نفعی سازد که از برای وی بخواند از و بار پنج چهل و سوم از برای تاریکی چشم
هفتاد و نوبت بخواند چهل و چهارم اگر کسی بیفرقه باشد غیر زندگه و مرگه معلوم نیست

تجربان نیست شمر آثار قبولیت بارگاه رسالت گرداند و این ناکام بعید المراسم است باشد بده تر
رساند و الله قادر علی قبول و هو مقتدر الی وصول کل مایل و صلوة علی رسول القبول و شریع
نماند که این فقیر عبارت خواندن این قصیده منبر که درود او دعوت ارشاد کلمات و ان و احد اقیان
و سر آمد شایعین نامدار در یافته اول از جناب مولوی محمد حامد صاحب غلت اکبر بگو
محمد احمد صاحب این مولوی محمد انوار الحق صاحب مرجین که فی الحقیقه چنان عالم کامل
و شایع مکل درین دایره پاندار جلوه ظهور نموده و ضیاء کمالش همچو خورشید فی اربعه المنابر
بر فلک شهرت تابان و ثبات از حضرت مولانا و مرشد ناص و استاد مولانا محمد شاه سلامت
صاحب حضور و ثالثاً از جامع علوم عقلی و نقلی ماهر و انضی و علی حضرت مولوی محمد علی صاحب

مکتبوی ابن مافطعید الخرز صاحب جوامع

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز قصیده برده

اَمِنْ نَدِ كَرِ حِلْوَانِ بَدَنِي سَلَامٌ + مَرْجَبَتِ دَمْعًا مِنْ مُقَلَّةٍ رِبْعًا
 اَهْلَبْتِ الْعَالَمَ مِنَ الْبَقَاءِ كَالْعَمَةِ + وَاَوْ مَعَالِ الْيَقَاقِ فِي الظُّلُمَاءِ مِنْ رِجْوِ
 رَحْمَةٍ رِيَا سَبَبِ يَادُورْدَنِ اَجَابَ كَسَاكِنَانِ ذِي سَلَامٍ اَنْتُمُنِي بَخُونِ اشْكِرَا كِرْدَنِ
 شَدِيدِ اَزْدُو خُشِيمِ تُو يَادُوزِيدِ يَادُ مَحَبَّتِ اَزِ جَانِبِ كَاغَمَةِ يَادُ خُشِيدِ نَبِيقِ اَنْتِ شَرِبِ نَارِيَكِ
 اَزِ جَبِ كُوهِ نَهْمِ كِه تَرَا كَلْبِيَةِ آهَوِ وَ مَضْطَرَبِ وَ بِقِرَا سَخْشِ حَاصِلِ نَحْنِ اَنِكِه بِسَبِيلِ خُجْرِيدِ
 بَسُو نِي نَفْسِ خُودِ مَضْطَرَبِ كِرْدِه اَهْتِسَارِي كُنْدِه كِه اَسِي مَاشُقِ رِزَارِ دَوِي وَ اَلِهِي بِقِرَا سَبَبِ اَهْلَابِ
 حَالِ دِ بَعَثِ فَرَنِ وَ طَلَالِ تُو مَعْلُومِ نَحْنِ شُودِ اَوِيَا سَبَبِ يَادُ آهَوِ رَدَنِ يَارَانِ قَدِيمِ رَا كِرْدِه حَاقِمِ
 سَلَامِ سَكُوتِ دَارِ اَنْدَشِ كُخُونِ اَنِيَزِ خُشِيمِ نَحْنِي يَا كَلْبَتِنِ تُو اَزِ جَبِ دُوزِيدِنِ سَبِي اَتِ اَزِ
 بَابَاتِ كِه كَاغَمَةِ كُتْلَعِ تَابِ وَ تُو اَنِ اَسِيَادِ قَتَادَه يَا اَزِ بَابِ دُخْشِيدِنِ قَبِيَّتِ دُشْتِ نَارِيَكِ
 فَرَاقِ اَزِ جَانِبِ نَهْمِ كِه خُشِيمِ بِسَرِ وَ فَرَاقِ رَا اَنِكِه بِرُفْعَةِ بَتَلَايِ نَهْمِ وَ مَعْتِ اَنْدِه وَ فَرَاقِ اَسِيَادِ
 اَيْنِ نَالِدِ اَتَمَانِ لِي عِيَزِي نَسِيتِ دِه وَ آهَوِ مِسَا اَزِ سَرِ كُوشِنِ لَحْنِ + اَسِيَا كَلِ اَيْنِ چَا كِ

کشته بزم یا نگار غلامی دلی فزید از کوه دوست + یا مژد نیم شب برقی رسید ه است اراضم
یعنی قصیده بزرگ زبان فارسی منظم است اخو یا رحمت یاران اندر دلی کم + شکسته نیم سخن سخن سوادان

١٠
 له تحویر
 علماء مغان
 عبادت
 انکه قفس
 شمع خورشید
 وایه روی
 مطالبه
 الا

گریبان تو بی ضرر نیست به سبقتی از وادی المین به خورشید مگر به عطش این دل نالان بی خبر نیست
 و چنین گفت که مراد از میران میران قدسیدان که قبل از پانصد در علایق شریه و خوف کدورت
 بهما می بایست با آنها مصاحب بوده و موافقت داشته و مراد از دومی سلم عالم قدس است مسلم از آفات
 بعد و از هیچ نفی از نعمات الهیه که بر قلوب اهل ریخت ایما می وزد و از ریاض برقی کلی است
 یا ذاتی اراده کرده که اهل ذکر حسب المرتب و بعضی حیانتی که در دوزخ کاظمی عالم
 محال و از انهم عالم جلال مراد است پس خطاب بیوسی روح خود کرده می گوید که ای روح
 خطاب فتوح بسبب یا ذکر و ن اود و یک شرف اند بدو است وصال و از کاره فراق ماسون بود
 در مقصود صدق عالم قدس زیر سایه کفایت فند ملک مقتدر اقامت دارند شک خوی نیست
 از دیده میریزی یا از بافت و ز بدن با موافقت رسیدن نفی آیه شام تو از عالم جهان پاکست
 لسان تجلی اسمای یا صفاتی یا ذاتی طلعت زوایر قلب تو از عالم جلالی که آنرا اودام و
 ثبات نیست خون حسرت می خوری و بر تقدیر آن احوالت بی اختیار گری می کنی **الغفات**
 اندک ریاد کردن و ریاد آوردن عام است از شک بدل بود یا شربان یا هر دو و یاد کردن
 سبوق یا پشیمان نیست تو یاد آوردن سبوق است نینان که این کسبه انجم جمع جار مجسمه
 چسباده و اما ای داده شده و در سه حالات عرب جبران می بیند حجاب آمده و می سلم موصی است
 ماهین مکمل عظمه و درینه منوره کما فی شرح الجلی و سلم نفع الامام که مراد از معنی است خار و ار که از یو
 آن مردم را و باغتی می دهند یا نوعیت از نباتات کما فی القاموس و تحقیقین الهما بر آند که آن
 درخت کناره صحرائی است محبت بنا خطاب به عالم یعنی تحقیقین که شک و متون سبک بکفر است و
 و عربی ملجریان یعنی روان شدن اهلان بضم المیم و سکون القاف و فتح الامام در جعفر و دم خوانی
 برای تردید است اگر مقصود بود و منتهی بل اگر مقصود است است تبارک التائین من الهوب
 و درین و سبب مفرد شکر ریاد و پسته مالی یا باید بوسی جمع یا مفرد و سبب ریاد و یک مثل شکر و کما فی
 آن حدیث شریف اللهم علما یا عا و لا یحکموا ریجا و در و لا و اریح فانها من روح الله و بعضی مذهب
 ریج و بعضی ریگنده شدن بوی خوش گرفته اند لفظا و کما فی التاء و لفظا و بعضی از ریج و بعضی از
 کسب لفظ و بعضی از اسمای درین طریقت کما فی شرح فخر الدین یا نام مقامیت در این و یاد است

تربیع برود و در وقت و لفظ و ادب و برای تر دیدن بر اینی او و در اینی شوق لفظ و دوست آوین
 لایاض یعنی خوشیدن و کما و بر وزن بحر از تارکی شب لا تم بکده العز و فتح بعضا و المعجم نام کوچی است
 که از ان نام به سطر یکم مله است از جانب شام و قما لعینک ان قلت انکنا همتا
 و ما قلک ان قلت استعفی فی ترجمه پس بیت هر دو چشم تر که اگر گوی بازیند اگر بسیار کند
 و زبانه ترگزیند و پیش دل تر آید اگر گوی بکوش باز نشسته بر بوش تر گردد و تریش تر زبانه شود
حاصل سخن آنست که اگر بسبب گریه یکی ازین امور که است پس بیت هر دو چشم تر آنکه از کمال
 در اختیار نشسته و قبول نیست تو نمی کنی اگر در چشم تر از گنه باز داری زبانه تر می گزیند و چون
 دل به ازین خودی و در پیش با فانی آری به پیش تر می گردد و تریش تر از دیدی شود و درین حالت
 از آن عشق است چه اگر خوش عشق در سرست نبودی دیده تو جویم آب برینخی و دل تو از خوش تر
 و از کمال سستی خوشی به حسیست چمت که چون گوی با هست و آنچه بود اول از ان افزون گزیند
 چون گوی مادی ای دل بوش دار که کشد از زین تا به پیش تر که گزیند عشق شوقی در دل است
 و زبانه تر و زین گوی کار شکست **المعانی** بعد از چشم و است تبار الخطاب من القول یعنی گفتن
 یعنی شاعرین و برید و در ابتدا و حکم خوانده اند گفتا بضم الفاء الاول نشیء امر ماضی گفت بضم
 یا زماندن و باز دشمن چمتا نشیء ماضی غایب من الهمی و الهمیان یعنی آب از جای بلند و
 روان شدن مشک آفتاب لیکون اللام دل در آن اطلاق کرده می شود بر پاره گوشت
 مشهوری شکل که زین پتان چپ است و در جوت آن خون سیاه است عمل روح و این قلب در
 سبایم و سیت نیز موجود است و نزد تحقیقین جوهر سیت نورانی جوهر و سبایم نفس و روح مخلوق
 با این قلب حیوانی و لطیفه است ربانی و حقیقت استانی که خطاب و عتاب بر عت و ادراک بر
 خلق دارد و بکلمه از نفس ناقصه تمیزی کند به آنکه در پیلوی چپ خوانی و شش و آن که دل
 باشد و لیکن شش و در میان نفس و جان شش و تنفر و آن یک چون ما در این چون بر
 شرح تو نیست و نفات بهی فاک و این دو جوهر تر اند آن فرزند پاک و سوی هر دو روز و شب
 گردان خود و نام و قلب از برای آن بود و چون به در پیشان همان می و در و خوش شش
 است و مستحق مراد و حق و لا فایده به بوش باز آمدن به من الهم و الهمیان میران و نشسته

چنین است که این گویان تر و در سیت دل تو به پیشان آن گویان تر و در سیت

شدن و وجود گردیدن از شدت عشق کما فی المعانی الحسب القصب ان الحب ملککم و ما یقین
 فی جمیع منه و مصطوفی ترجمه آیامی پیدا از عاشق به شکی عشق انخای پذیرد و چشم
 ریز و محبت و دل شعله افزون از اوارت عشق حاصل سخن آنیکه چون سائل با وجود مبالغه بانه در
 استکشاف حال از شکران عذوبانی نیافت ناچار از استفسار مرع عنان نموده نقل از خطابه
 کرده می گوید چگونه می پیدا و عاشق زار اسرار اسرار عشق و محبت از چشم غبار با و صفت جوی
 اشک از چشمه چشم به دراز و زبانه زدن دل پر شد از یکدیگر ایو خیال سر سر حال است عشق خود را
 که گوی پنهان کنش و شاه تو گزیند از نوبس و از پنهان تر از عشق یار و می کند این نقش
دل شکار و **المعانی** بحسب فتح الهمی و روی با سدر مان بحسان چند شستن بحسب فتح
 الصاد و تشهید با و المصدا عاشق شکار بحسب بضم الحاء از خود رستن و دیگر می پرستن و
 خود محبت قانع از ما و من است و هر که او دوست خود را دشمن است و چون محبت فتح و
 بر کشد و سر زبینه هر که اینجا کشد و آلاک نام پوشیده شدن و الا انجام ریخته شدن آب
 و سبیلان از چشمه الاضطرار افزون تر شدن آتش و زبانه زدن کوکال الهی که تر
 دعا علی طیل و ولا الوقت این کوکال و العلم و ترجمه اگر گرفتار و ام محبت می شد
 هرگز تریشی شک بسیار بیاد و اما در آن دل محبوب و خواب تو با یکدیگر نایل نشدی از ذکر بیان و
حاصل آنیکه سائل معبد بیدار گمان مخاطب پسبیل استلال از تر بر تر بودی انباشت تر
 کرده می گوید که اگر عشق مجوی تر را مضطرب و بیقرار است پس بیادش ان های باقی ماند
 خانه اش گزینش و دیگر بیان و علم سواض سکونت او که از محبت و برین یاد میدمانند و بخواب
 شدن و جوی نه از او پس با وجود مبالغه و اما عشق سینه حال باشد انخای آتش است
 و پذیرد نفوس ممکن است که حاصل عافیه بهر عیله جمال مطلق و بجای آن و از زبان عشاق ابل
 فلورین که از سبب نسیم جاذبه محبت و جنبش اند و از علم عاشقان از باب تمکین داده کرده شود
 می گوید که اگر بر عشق محبوب حقیقی تر از پانه در آورده چه ایاد و مظهر و بجای آن که بنزد آتش
 و علامات و اندر وجود و طلق عنان از دست داده گریه کنی و دیگر بیان و از آن
 تکریم و تمکین خواب از چشمان تو زوال پذیرفته **المعانی** المصدا اینجا از بهر اسه عشق و

ن گزیند ای که شش بخانه بر داری
 و در آن آتش از سوز چشمه باغ

که گوی عشق از آن
 که گوی عشق از آن

اصل شدنی است تا درین توینما برود و بر میان خود و الوطایحی متبادر نماید آن حال را
 کذب نگویند و حق را بجا نماندند عشق زودتر هر دو را در یک دینی عاشق می گویند چنان می
 وی + و تشا با روشه عشق خونین لاغری در زودی شیره مراد باشد که دل این انباشت میکند چنانچه
 در لایحه و غیره این صفت را بدست آورده و مراد آب دیده شود غمازه و گریه عاشق معشوق طار در اینده و بعضی نیز
 بود که عاشق شد بر تو مال من در مالیکه از من بگوید خانه از عید قاری همانان شک و لاغری و زردی
 رنگ چهره و زیاری عشق من و مال من است اما غمازی باز اینده و باز شک است تو من بگویند **اللعنات**
 عدت من اهد و سید از جای بجای می گردانند و طایفه سرفیه و ادوی نیست که قلب عاشق بی قصد منتظر
 سیده او را بعضی صفت می سازند که از لایحه کبیرا انباشته لغو فانی در کشتار شود و شدن کوه
 خیم الوالوج و شی قیام و عیب و اندام عیاری از خود قطع ایضا و کله کله این بن انجام من قطع و از این
تخصیص النصح لکن لست لفعه ما یلین الحیت عن العذل الی صفة صفة ما
ای انکنت نصیحه لک شیب عذکی و **الشیب العذل فی نصیحه عن الشیبه** ما
 ترجمه بخاطر خاص است از شوب در ارض نصیحه که مراد وی در ترک عشق لکن مراد از این قول می
 برستیک عاشق از زورش ملاست کند گمان در گری است که گوش شود اندرون آن چنان مردی دیگر
 که بیگانی کردم بر چه می که نامح این است در ملاست من حال آنکه پیری بر اصل دوست در بند او
 بیگانیها ای حاصل ای لایم اگر نصیحت تو در حق پران از شوب اعراض شده و جلب عوفی رسد
 خاص است لکن مراد قبول نیست از آنکه عاشق زودتر در و این سخن نصیحت غلبه از سرش ملاست
 کند گمان گوش کرد و بلکه از باوند ملاست خلق آتش عشق او نیز تری گردد و چنانچه دارد و جای ملاست
 سیر فرایست غم عشق از ملاست تازه گردد و ازین غم غماز بند او از در و ملاست شعله باز از عشق است
 ملاست متعلق نگار عشق است و ملاست مای عشق از هر گانه بود و کابل تا از آن به چرخد مر کبه
 روکران غیره شود از آن زیاده سیر و تیز و من تنبیه نصیحت پیری را که نفس شهودی حال خاست است یا
 وجه نصیحت خالیست شبنم و دیگر گمان بر کرد پس نصیحت ترا که فطرت بانی است و جمال این امور در
 بنوعی با تو که شبنم است آنکه بدست می پذیرد و دیگر است که گوش عاشق نصیحتی است که در حجاب است
 سابقه باید که در مطیع بنین کرده شود که ای لایم اگر چشم تو از خلق بشق مطیعان مطلق کشید

و نشان بکنند که در این
 و در حقیقت این
 و در حقیقت این

نیست و این بسوی عشق دارد چنانچه گفته اند من لکن چشم هر دو صورت + زیرا که بعضی است
 از دو صورت است این عالم نیست و مادی صورت + معنی توان دید گردد صورت پس از این است
 حصول چرخش و خروج عشق انسان مجرب بریه هلاک و آتش شود اما و قد و ان خلق که از آنها بیجان
 با نری دارد البته در واقع است و در حقیقت ملاست تو نصیحت و نصیحت لکن چه کنم که غلبه عشق خاص بر صورت
 از آن ملاست بر نصیحت چنان گوشه خوش من که ساخته که نصیحتی و جو پیری نصیحت در آنها
 بیگانی کردم با وجود دیگر این در و غیر این مادی و انداز بر صفت موی نصیحت از اجل آرد و با نصیحت
 تمام مرگ بر ملاست + و می ترسم که اگر از عشق بجای فایز هلاقی شوم چنانچه در پیش من نصیحت
 آخر حیات مام به حشر و لان آخرت که در طبع نصیحت ترا که تمام شایسته لغراض در آن موجود است که می
 در این نصیحت بجای است که نصیحت عدم شنوای من غلبه شده محض از نصیحت است و نصیحت از بیانی و نصیحت
اللعنات نصیحت خاص کردن نصیحت غیر انون و کون اصداد اهل بنده دادن و یکسره ای نمودن
 من نصیحتی قبول کردن این نصیحت اهل بنده دادن و یکسره ای نمودن
 و گمانی که گوش تمام کسی گمان به بر و نصیحت بنده نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت
 نصیحت یا نصیحت نصیحت و از نصیحت نصیحت از اقامه نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت
 سکون اندام نصیحت ملاست کردن نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت
لک الشیب العذل فی نصیحه عن الشیبه و **الشیب العذل فی نصیحه عن الشیبه** ما
 ترجمه بخاطر خاص است از شوب در ارض نصیحه که مراد وی در ترک عشق لکن مراد از این قول می
 برستیک عاشق از زورش ملاست کند گمان در گری است که گوش شود اندرون آن چنان مردی دیگر
 که بیگانی کردم بر چه می که نامح این است در ملاست من حال آنکه پیری بر اصل دوست در بند او
 بیگانیها ای حاصل ای لایم اگر نصیحت تو در حق پران از شوب اعراض شده و جلب عوفی رسد
 خاص است لکن مراد قبول نیست از آنکه عاشق زودتر در و این سخن نصیحت غلبه از سرش ملاست
 کند گمان گوش کرد و بلکه از باوند ملاست خلق آتش عشق او نیز تری گردد و چنانچه دارد و جای ملاست
 سیر فرایست غم عشق از ملاست تازه گردد و ازین غم غماز بند او از در و ملاست شعله باز از عشق است
 ملاست متعلق نگار عشق است و ملاست مای عشق از هر گانه بود و کابل تا از آن به چرخد مر کبه
 روکران غیره شود از آن زیاده سیر و تیز و من تنبیه نصیحت پیری را که نفس شهودی حال خاست است یا
 وجه نصیحت خالیست شبنم و دیگر گمان بر کرد پس نصیحت ترا که فطرت بانی است و جمال این امور در
 بنوعی با تو که شبنم است آنکه بدست می پذیرد و دیگر است که گوش عاشق نصیحتی است که در حجاب است
 سابقه باید که در مطیع بنین کرده شود که ای لایم اگر چشم تو از خلق بشق مطیعان مطلق کشید

و نشان بکنند که در این
 و در حقیقت این
 و در حقیقت این

باید انکاشت و اگر چه از سیری غلبه شهوت و خواب غفلت و مساوت قلب و اسل در طاعت ناشی شود
 و لکن گرسنگی بدتر از آن است چه از آن قتل و غارت و ناسپاسی و اقرض و بخل و قدر و پند و دل خوار است
 فاسده و مفسدی بکفر و الحاد و میثوند بطور سرمد و علا و آن فاسد گرسنگی مستی از این بخت فاسد سیری
 مستی از این نیستند شکم سیر باغهای حال میگوشت و او را عیب بگفتند و لرین بگویند و گرسنگی مستی از این
 می دارد که خلق بر حال او اطلاع یابند و او را از او دارند و آن را با نیست و سبب بکشنی که با غلبه غلبه
 سیر و گرسنگی از این جهت و حق علم و توفیق است بخت و خواص که از این بخت از این جهت و طریقت شد
 و قوت روحی شان تا کم مقام قوت گردیده گرسنگی را دوست میدهند و از سیری منع میدهند از فکرها
 گرسنگی که مذکور شد از این جهت و دفع اند و فاسد سیری را دفع کردن و تواند چنانچه بزرگ میفرماید
 روح معلوم خویش کن تا بقبول حق می آید چون بقبول حق می آید برین طوق ناکند و وسیله نیست که گرسنگی
 روح و موجب تقویت است چون که از سیری غیر فراطعت و توفیق می باشد و لغات است
 ترسیدن الدسائیس بفتح الدال الملهج و سبب که حیل نهان و دفع فاسد سیری گرسنگی است که از این جهت
 و دفع الباء الموحده سیر شدن رب اگر چه در اصل معنی تعقیب است لکن در استعمال شایع معنی بکشند
 بفتح الهمین و سکون الخاء المجه و دفع الصاد الملهج گرسنگی سخت است و بفتح التاء المثلثه الفوقانیة دفع
 المجمع جمع تفریق می کند که بفتح الصاد الملهج و در و داشتند بفتح الدال الملهج و عینین قد امثلت و من الملهج
 و الذی فیها التذکر ترجمه در و آن کن اشک از چشمیکه تحقیق بر شد از فطوری حرم و لازم هرگاه
 داشتن پیشانی را تا باز ما و دست کنی الحاصل آن چشمه چشم را که از خامست نظر با حرام ناپاک
 بجهت تمام و کمال باید کشید و سرنگ نماند بر آن باید گذاشت تا آئینه از آن نماند خامست مانع
 شود و فایده نسبت محارم بیوی چشم نیست که نظر از و احوی قویه ابتلای انسان است در محارم
 چشم از معصیتهای کثیر باز بدارد چنانچه حاکم از عیون روایت می کند که فرمود سرور عالم در این
 علیه و آله و سلم که از نظر بر او و ابیس سبب که بخت حق سبحانه باز شد از از محارم بابت طاعت ایمان
 المافات الدنقراغ و در آن مانتن و بختی چیزی از نظر بجهت تمام الدنقراغ و بختن الحام جمع
 محرم یعنی حرم و فاسد سیری که با سیر الحاد و فاسد سیری در پی بکردن الدنقراغ بفتح النون الدال الملهج
 پیشانی و خالف النفس و الشیطان و اعصمهما و ان محاصصنا لا تصح فاست

باید انکاشت و اگر چه از سیری غلبه شهوت و خواب غفلت و مساوت قلب و اسل در طاعت ناشی شود

و لا تطعم منهما خصما ولا حاکما + فالت تقیر فی کید الخصله و الخصله
 ترجمه و نمی گفت که نفس شیطان و شیطان را در آن بر و تقویت غلبه کند و در آن بگوید
 این را از فرمان برداری کن برین بر و تقوی و کلمه از آنکه نوی شناسی مکر و زب این نعم و مکر و بعد از آن
 نفس شیطان اگر چه با اکثر ترک در حال این می گوشتند و کاریکی بدین اعانت و دیگری دست نمی
 جان نفس شریک غالب است از آنکه شیطان آنچه می کند بواسطه اوی اند که میکند نفس و مغذبت
 تمندیات شریعت و طریقت شیطان و از این می تواند و اهل این هر دو بر سر است
 اول چون که شسته قصد سلوک طریق می نماید بسم عدوت و دشمنی که علی این است پیش می آید
 و او را از اقبال او و روانی الهی کسب سعادت بازمی دارند و بی گذارند که این بیچاره را
 منبرل مقصود و بر و این کایشان سبب باطل مبتدی است که او را صله مقاصد و مخالفت از او دم نگیرد
 خود را بطریق دوستی نموداری کنند و عدوت باطن پیدا کنند و با سیر یک بطا بر در فاسد حسن و باطن و دنیا
 تبع باشند ما موری سازند و چون که سالک بخوبی حق به آن نظر نموده و از غیبت باطنشان آگاه گشته
 بدان کار نباشد و از خود و باطن و در و طریقت می افتد چنانچه اگر شسته از اهل علم نوشته بشی اختیار کنند
 و از صحبت دنیا و اهل مکتوبت اجتناب و از نفس شیطان بر روی حسد بده و در کوشش می اندازند که
 در ستان تو نزد اهل مکتوبت و دلالت تو بر غیر حاجت روئی عافری می شود درین اجر عظیم است
 آن شخص در کار روانی غلایق گفته در ستان و روشن بیوی اهل مکتوبت شوقی که در دجوت مدته
 برین گذشت باز نوی انقادی کنند که در حق غیبت فرق بسیار است بر سبب غایبانه فیدان
 قائده مرتبیت اگر خود زنده باشد گفته شود از تمام خواهر بشید و بر قدیم که درین راه نناده
 خواهر شده و در آن دیوان ملل تو ثبت خواهد کرد و بختی آن شخص آمد و رفت بیوی اهل دول برای حاجت روا
 شروع میکنند و از آن بختی که در حق سالک کم نباشد و اهل در و سیل بحیث دنیا را در پیش پیر شود و باز در پیش
 اند از بد که اگر در حق سبب کسی نزد حکام بیا نطر اند مال کند و بخت بعد انجام مراسم و در طریق بدیه
 چیز که در حق آن جائز است پس آن مرد و این مال اعلان بخت از طریق می گیرد و چون مدته برین
 گذشت و با اهل دول و از راه صحت اهل دول و جمع ملل پیر شده بجهت مریج دلالت می کنند پس
 اجرام خوار می شود و بسبب کثرت شغال دنیا و بی و بجهت غلایق و اکل مال حرام صحت عبادت

باید انکاشت و اگر چه از سیری غلبه شهوت و خواب غفلت و مساوت قلب و اسل در طاعت ناشی شود

[illegible]

۱۰۰ سیکلہ خواجہ ابوبکر بنیادی ۱۰۰

این بیان را در خود فرو نبردن چنانچه گفته آمد به نظر آنکه از اعظم طرف اصلاح حال سالک است می گوییم
و حق فرماید که شرف و عظمت افاده و تاثیر است در دل سابع و افاده و تاثیر نسبت به سخن بنابر فرموده
نسبت زن و حصول شرف و سخن بقدری است که قائل بدان عامل باشد و در صورتیکه مقرب ببل نبوی
تاثیر نمی بخشد چنانکه زن عقیمه را عقیمه از اولادیت مسخر و هم از شرف حق در نفس و نیز نسبت
کاف فقط قول است و پس این بدان مانده که عقل عقیم نسبت فرزند کردن باقیه اللغات
الاستغفار طلب آمرزش کردن آنست بفتح التوب و سکون الهم که فرزند گمانی از جمیع تعظیم نعم این
اهله و سکون اوقات و ضایع ناز آید **اِنَّكَ لِلَّهِ لَكَنٌ مَا اَلَمْ تَكُنْ يَدٌ** و
اَسْقَمْتُ فَاَقْبَحَ اِلْحَالٌ مشهور جمله فرمودم ترا کار نیک لیکن بن فرزند واری نکردم بدان کار
و ثبات و زیدم تا آن پس چه سود خود گفتار من ترا که استقامت حاصل کن که حاصل این نسبت
من که اقربان ببل ندارد قائل است بی حال و توبه سیر است بی نیال نه از نسبت به نسبت تعظیم نامع غیر عامل
و وبال است چه خبرانی و عجم سوره از این من مالک رویشی کند که گفت عرض کردم یا رسول الله صلوات
بالمعرفه و منی از منکر کنم تا بدان حال نشوم و خود درونی کنید اگر چه بدان عامل نباشد بگواریت
سبب که مصداق ابد و نیک اعمال حال خود مقدمه است به حال دیگری تا در عهدنا را در امانت
باید و متون منکم در آیم و نسبت بدان که نیز تا غایت بنایچه بفرموده است به سبب بی تخصیص این تعظیم می گویند
اللغات الامر فرودن آنکه نگوئی الایمان زبان بدون الاستقامت ثبات و زیدن در کار
اِنَّكَ وَذُو قَبْلِ الْمَوْتِ نَافِلَةٌ .. **وَلَكِنْ اَصْلُكَ وَفَرْحُ فَرْحِ فَكَمْ اَتَمِّمُ**
ترجمه و اگر فرموده راه از پیشین از زول موت اینس عبادت داده و نگذاشته هیچ مانوس
زند آخر هیچ روزه سواي فرض حاصل لازم به سبب سببی گوید که ادای از فرائض که موجب تقرب
الی رباعت و در و فیوض نامتای باشد بیش از حصول اهل موجود در سفر اوقات میان فرموده و آنچه
عقاب موت عزمیدم و گفتار کردم بر نماز روزه که واجب بود و چون که سنن بود که مکملات فرمود
بایز نقصان آن ثبات اما دین محمد و اقیه خداوند راوی آن تابع از کارهای فریضه است لهذا
تخصیص نام قدس مره بلفظ فرض نمک آن لازم نمی آید بلکه بسیار از دیگر جمیع ارباب تابع و وسیع است
چنانچه از عباد الایم میاودیم است که با اجاع آمده باشد به جو که در ای زمین فرموده و از آنکه

نه چاه دم سبز خاں در کعبه کرم

محمد بن ابراهيم بن محمد بن احمد

سید میں حرف الغنہ

[illegible][illegible]

جہ جہلی مشائخ از سرسل الصلحہ و فی التماسرۃ یکہ کت از درباری علیہ جہ زب کرم

و بسوی عالم تلبیا چون خبر این معجزه زبانی بعضی بخار عیب رسیدار گفتند اگر در دفتر روزنامه ای
 من اینها نوشته باشند تصدیق نبوت کرده ایمان آورده ایم و چون آنرا بر آورده ملاحظه کردند نوشته بود
 که فلان تاریخ بعضی معتبرین اهل تلبیا را بسات را دو پایه دیدند بجز رحمتی آن مشرف بایمان شد
 و شوق قلبی آن سرور صلی الله علیه و سلم تباه واقع شد اول در غم شش سالگی که با جمعی از خدیوین آنرا
 نقل کرده اند این عساکر از حدیث شهادت اوس رفته اند که فرمود رسول خدا علیه الصلوة و السلام
 یوم باهمالان خود از دو مکان در وادی ناگاه تکه کس که دست یار این نفع پر از برکت در
 دست گیرست طغی از دلمه نمودار شد تبیجه و دیگر اگر نقشه فلان گرفتند پس یکی از آن را از
 خود باندید از باین مفرق صد تا شصت و نه اشکافه اشکافه شکم بیرون آورده بآن برکت شسته بجا
 آن نهاد و دیگر سه جاسه دست خود را در جوف انداخته تلبی بیرون آورده اند و خفته سیاه
 بر آورده بر زمین انداخته گفت که این نصیب شیطان است و آنرا بچیز پر ساخته بران مهر
 از خاتم نور کرده بقیه آن نهاد و پس مملو شد مل من از نو نبوت و حکمت و تهنید و شکی آن در
 سوز و حاصل خود می یابم و آنس بن ملک رخ میگوید که دیدم بر سینه و شکم مبارک آن سرور
 نقش و نشان آن القیام مثل خط در بار یک و درین شوق حکمت این است که آن سرور از
 سن صبا معروف و اوقات کمال و مصوم از وساوس شیطان و دم صحن قربان نبوت
 که شیخ ابو نعیم در دلائل نقل کرده و درین شوق حکمت زیوت کرامت است ناول المصطفی و اطلاق
 با سوی الله ظاهر گردد و قوی شود در تحمل افعال و حی سوس در شب حوران که در محبین مروست
 ناول اقدس قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند و طاقت معاینه جمالیات مدینه و انوار متلاطم بپایند
 و نوزاد آنچنین تاملات بیسی موم میانش رویه حق جل جلاله حاصل گردید و موسی سفر
 و محضات آن شوق نکرده عیسی سفری کرد و لی دور نکرده قربان مسافر که در خلوت عرش با بخش
 از بلبلان میگویند که این بنیامین سکن النون و فتح اشین المجد و تشدید القاف من اللانفاز
 شکافته شدن آنست که بیکه النون بیدار شود و مر البر است شدن القاف بفتحین میگویند
 و صحو النور من حرقین کرم و کل طرفه من النور عنه محمی قال الصدق فی القاف

و اینها از کتب معتبره است و در کتب معتبره است

و اینها از کتب معتبره است و در کتب معتبره است

و بعد یقولون ما یا الهادین ارحم + خلقا الحام و خلقا احسن
 حید البریه که ششم و که تخم تر جمعه سوگند مخوم با بچه که از انار فرام آورده از خود
 در حالتیکه بر خیزد از کافران از ان نابینا بود پس صدق و صدیق در غار پس گر نشد بجز
 بغیرند او کافران گفتند که در غار هیچ کس نیست و سبب ندیدن این بود که گمان کردند که بزرگوار
 و گمان کردند عکسبت را که عکسبت برین بنی مخلوقات نشیند و کبوتر گرد و سگ نشسته الحاصل
 سوگند مخوم نبات بکلیت و دنیا صاحب نبوت و شایسته است که حکم خدا در غار جبل ثور و ان حجت از کس
 منظر بر آمده و کافران با وجود دیدن دیگر اشیا از معاینه وی نابینا شدند و او را که و عصمت الهی
 بوده دیدن نتوانستند پس آن سرور که منبع صدق و راستی است و صدیق که پیش بدین طلب
 معجزه تصدیق کرد قلب خود را بچیز متعلق نساختند سوای خدا را نسنگ نشدند و از غار برفت
 امداد بکلیت انجنان علانید در غار بودند که اگر کفایسوی قدسای خود دیدند و نظر بر ایشان افتاد و گمان
 چه که حق سبحانه حافظ و نا صیب خود است بفران نبی یمران را ندیدن شان باز داشت
 چنانچه آن غار بر در غار مقابل آن سرور و صاحبان شادی ستاده میگفتند که در اینجا کسی بظنی آید
 آنانکه کبوتران در خان درین غار میفید با نهاده اند و عکسبت بران تار با نهاده اگر کسی در آنجا
 البته آن میفید با شکستی و تار با شکستی و این حجت و اخفا کفین ای انهار یعنی موات و تبیل بر
 از کمالات بعده و الا چه امکان داشت که آن سید الابرار محبوب قادر مختار از غیری جل جلاله نماید
 و ترسناک گردیده بر سبیل اخفا حجت نماید و چونکه اعما و کلی بر حفظ و حمایت الهی المینان قلب
 کسای داشت بنابران هرگز نفک کمال خود نپرواخت و خود را مخفی
 از نظر آن اشتران ساخت بلکه چون صدیق گفت که آنها ما را می بینند فرمود چه خیال میکنی مفرست ما
 در حق آن دو کس که حق سبحانه ثالث ایشان است پس ناظر بر این ظاهر می باشد یعنی اشاره میکند
 و تفسیر میگوید که نیست که چون بعد اسلام گردی از قبیل خزرج ساکنین مدینه و قریه شان بدیار خود
 بعضی صحابه غلام را مثل عمر بن الخطاب و قمره بن عبد المطلب و عثمان و طلحه و زبیر بن عمار
 و عمار و ابن مسعود و بلال و غیره هم را اجازت حجت بسوی مدینه داده خود منتظر کمال الهی بودند
 و چون رسیدند که از مدینه آمدند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند

و اینها از کتب معتبره است و در کتب معتبره است

ترقی و کمال و اسباب نظام صالح احوال احساس کرده از آن حال معاینه بینه استدلال کردند که
آنحضرت نیز غریب ازینجا خواهد آمد باینرازی می مشاورت و عناد در امضای مهم مشروط
آوردند و سرگشته آن طالعین در آن ایام ابو جهمیل لعین بود و شیطا طین دیگر با کسی یار شدند
و ابلیس پندیس نیز بصورت پیر بخدی آمده شریک حال شان گردید بعضی مصلحت در اخراج
دیدند و بعضی در حبس و محن و بعضی در قتل و هلاک و ابو جهمیل گفت چکیس ازینج قبیل پیدا کرد
تا یکبارگی شمشیر باز نند بنی با شمر را طلب قصاص از قبیل متفرقه دشوار خواهد شد پس پیر بخدی
آهنه آنرا با تخفیف پنداشته رای ابو جهمیل را پسندید و درین اثنا جبریل عم آنحضرت را از آنجا آگاه
کرده فرمان حیات رسانید آنسرور اراده بر آمدن از آنجا نموده علی کرم الله وجهه را فرمود که لشب در
خوابگاه من خواب کن تا مشرکان در مقام اشتباه در آمده از حقیقت حال آگاه نشوند و اصل
با حث رگزار شدن علی رود و ان کفار قتلش آید که با قتل امانت و دیانت پیش آن جناب
میگردد اشتند پس خواب کرد علی و در خوابگاه مبارک و پوشیده خود را در چادر ناس وی و آلبس کرد
بر سر چیده از درون خانه برآمده پسین را تا نیمه لایحه و آن خوانده کفی از خاک بر سر مشرکان انداخت
و از پیش ایشان علانیه مرد فرمود و گویند که آن خاک بر سر کسی رسیده روزید مقتول گردید پس
قبضه ریگی که نشانندی گرفت به شد بصیرت به داشت به ت و مره صفت نو ابر کفیل به بود که
و نظیر خصم میل به تهرین اثنا شخصی به جماعه کفار گوناگون رسیده گفت که اینجا چه ستاده اید و میگویند
شناخت ابو جهمیل و کافه مشرکان خاک نه امت بر سر خنجره وقت صبح علی را دیده گفتند که صاحب تو
کجا است او گفت الله اعلم بحال رسول پس آنحضرت بجاء ابو جهمیل فرمود اریا ام حیت خبر داد
و به حاجت او درین سفر مشرف خود را بپوشید و از شادی در گریه شده و در شتر که از مدتی پرورده بود
پیش آورد و آنجناب یکی را که مدعایم داشت برای خود پسندید و عبد الله بن ابیطاهر را که در کار
در تنگی ماهر و حفظ اسرار شهر بود را جبر گرفته است و به قتم صفر روز و شنبه شبنا شب از راه
دریچه که در شیب خانه ابو جهمیل بود بسوی غابجل ثور روان شد چون به مقار رسیدند نخست ابو جهمیل
از درون آن دامنه صوار امانت را بپای چادر خود مسدود ساخته آنسرور از غار در آورده در آنجا
که باقی مانده بود با یخ خود انداخته نشست و آنجناب بر سر زانوئی او نهاده و بواب رفت مایل به

میگزیدند او بلبلانیکه سباده آنحضرت از خواب بیدار گردید و هم نیز در جنبشی نمیکرد و از کمال بتیابی
که داشت اشک وی بر سر شتر لعن چکیده او بسیار شده استفسار حال فرمود ابو جهمیل اگر گزین بار
مطلع ساخت آنحضرت دست مبارک بر جای گزیدگی فرو آورده آب دهن بر آن مالیده فی القوم
المرآن منقذ گردید و بعد از آمدن در غایت سحانه درختای منیلان بر در غار رویانیده حقیقی از
کبوتران وحشی فرستاد تا آنجا آشیانه سازد و همان شب بقیه نهد و عکلیت را فرمود که بران تار را
تمدد و مواهب ایستد زیرا آورده که کبوتران حرم از نسل آن حفت کبوتر اند که برکت دعا
آنحضرت تار در قیامت از اصل پیدا و استملاک محفوظ خواهند بود و در حدیث از کشتن عکلیت
منی آمده پس کا وزن بهمانیه آن گفته که اگر کسی درین غار آمد به بیخه کبوتر بکشد و جای عکلیت
ویران گشتی و این درختان پیش از زمان عمر محمد انجا بسته آمد و با وجود آن حرم داشته که آن
شور و دین غار است و ازینجا گفته شد پس بعد مکت و در غار تا شب عبد الله اجیر بر دوش ترا
بر در غار آورد و دو عامر بن نمیر علی ابو جهمیل نزد آمد آنجناب بر جده عا سوار شده ابو جهمیل را در لیت ساخته
و عبد الله عامر بر شتری دیگر سوار شده راه سواحل پیش گرفته و بر روز و شنبه در دانه سم ماه
بیج الاول در حوالی مدینه طبر رسیدند انصار جان شاکر که چشمه بهاء بودند پیش آمده با نفوس
خود با خطاب کرده معنون این اشعار سر آمدند که اینجا بیا که مصلط اسرار ایوی است اینجا
بیا که مشرق نور محمدی است اینجا بیا که نوبین جلوه میکند به خوشوقت آنکسی که بدین نور شکی
اینجا نزل مانده پیش و ایم است اینجا و معول فائده فیض به مدی است و احوار حجاب طلعت
شک نیست طرقت بیا تا بنگری چشم که دین دین احمدی است به تا اینکه اول نزل برکت
شمار در منازل بنی عمر بن عوف واقعند بعد از آن روز جمعه از آنجا حرکت طلت بایست
در باطن مدینه بجاء ابو الیوب انصاری نزل اجلال فرمود و در آشنای راه بسا معجزات بوقوع
آمدند که در کتب حدیث تفصیل مذکور اند و این آشیانه ساختن کبوتران و تئین عکلیت
است و اقوی است در حفظ آلهی از تحسین و تحفظ علی مالی از راه مصلحت و این است که بیا که بکشد اللغات
خود و مصلحت الله و العباد و الحیاء فراهم آوردن غار شکاف کوه و در آنجا از آن جبل ثور است که قریب به مظهر
واقعند الطول بیخ الطامد سکون الله و المصلحت چشم کافی الصلاح علی ففتح العین الممل

کرم آنچه باید مراد و نعلایت حاصل است آنها گفته اند که اینهمه ملک و دولت خانی است که بانه
 بویض عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیز نمی بخشد که نامش همیشه است و اوصاف آن چنین
 و چنان اند او حکم فرمود که متصل کوه مدین که هوا را معتدل دارد و شهری مرغی الجواتب مکرده
 تیسار سوارند عماران و مهندسان عالم جمع شده اساس شهر بناه کنند و تا آب متصل است
 از سنگ سلیمانی بر ساقند و چون اساس بر روی زمین نمودار شد نخست های زو فوره و لوا را
 مقداری بفضله و معماران آنوقت بلند کرده و در آن آنکه که در کوشک که کوشکی مشایخ بر سر تکیه
 بوده با نوعی بای زو فوره یا قوت مرصع نمودند و در وسط شهر نری ساخته کوشک ها آنها خورد و در آن
 کرده معین آنها بجزایر نگارنگ تر زمین دادند و بر کلاه های آنها درختان نصب کردند که آن طلا
 و برگ و شاخ از زرد و گل شکوفه از یاقوت و مروارید بوده و صورت جانوران خوش آلود و خوش منظر از اند
 و جواهر تیار ساخته بر درختان نصب نمودند و اگر در شهر بناه های مرصع نصب کردند و بویضی
 آن شده بمنازل و قصر و خوشاییشی و قایلین باو زمار در میان گسترانیده آوند های زو فوره و ملک
 نیز تزیین چیدند و بعضی نه آب شیرین و بعضی شراب و بعضی شیر و شربت جلدی ساخته بایر و پیش
 خور تمثال و فلکدان با جمل راجا بجا نشاندند و کاکین را کمال زیب و ذینت و آینه بزرگ را با انواع
 افتخ و اطعمه شیرین و نمکین و میوه باو دیگر اشیائی با محتاج متعین نمودند و چون در عمارت و از ده
 سال آن شهر بدین کیفیت مرتب شده شد و بایران ملک چشم و خدام را کمال تجر و عورت بر سر
 دیدن شهر کوچ کرده بطریق استرا با اطفال میگفت که شما برای حصول چنین بهشت را چگونه می بیند
 که سرش و دیگر قصر و دارم و قتل نمایم اینک قوت و قدرت و استغنا و بی نیازی من مشاهده نماید
 پس هرگاه که متصل شهر با کمال تجمل و شوکت رسیده بود یک قدش سیردن در دروازه بود که او را
 هو لاک انداخته پدید آمده همه خلائق را ملک ساخت و پادشاه بر دروازه افتاده جان و دل و سرت
 دیدار آن شهر که کمال مشقت تیار کرده بود با خود برد و بعد اهلک او حق جل مجد و آن شهر را از نظر مردم
 پوشید و در بعضی شبهای تاریک مردم گردنواح شهر مدین را تابشی نظری آید که آن تابش
 و لمان و دیوار های آن شهر است و کتب احبار گفته که از کتب سابقین با رسیده که شخصی از صحابه کرام
 انبیا آنجا رسد و اقیام قیامت کسی دیگر از آنجا نبیند چنانچه نقل کرده اند که در حکومت معاویه علیه السلام

بن ابی قحطبه آنجا رسیده جواب انواع و اقسام برای نشان از آنجا برداشت و پیشتر رسیده همه
 کیفیت از معاویه بیان کرد و بی تمجید شده بعد الله بن عباس رفت نوشت آوند جواب از قله زو
 که از سرور عالم صلی الله علیه و سلم شنیده ام که میفرمود شخصی از صحابه من که شکل و شمایلش
 چنین و چنان باشد و شهر ارم رسد اگر همچون کس هست البته دیده باشد چون در یافتن این بابی
 طلبا با هم چون به صفات یافتند **كَا مَتَّ لَكَ كَيْفَا فَهَاتِ كُلَّ مَعْجَةٍ مِنْ**
الَّتِي بَيْنَ يَدَيْكَ فَكُلَّتْ وَ لَكَ كَدُّم : ترجمه باقی آن آیات نزد ما و برتر از همه معجزات
 و انبیا با مسبق که بنظر رسیده و باقی نمائند الحاصل قرآن مجید و ذوقان جدید که از نظر
 معجزات و اظہار دلائل ثبوت نبوت آنسر و دست اقیام قیامت بر صفت عجا و باقی است که هیچ
 از فصحا و دهر و لغویان حد قدرت ایمان مثل آن سروره لایان که انما اعطیناک الکفر است
 چنانچه حق جل مجد که علمش بر محیط عالم است از آن خبر مید بد قبل او اجتماع آنجن و اهل الس علی
 ان یا لیا انشیل هذا القرآن الایاتون بشک و لو کان بعضهم لبعض ظمیرا بر کس در آن دست افتخ
 و اگر در آن نمی تواند که قال غمخده سخن نزول الله که و انما لحاظ فلول و الا از ارباب مذا هیب باطله
 بسیار حرکت و تعجیف در آن واقع میگردد و در زمان دعوت این دین متین ناسخ الا و ایان
 علی العموم با خطاب ملزم خصوم فائز ابای سورة من مثله موجود است بجلالت معجزات انبیا
 سابقین که تا زمین شان بودند و بعد از آن منقطع شدند عالا سوای کلام کریم دلیلی دیگر که مسکت
 خصم باشد حقیقت نبوت شان نیست و چون که کتب منزل بر آنها باعتبار الفاظ و معانی صفت
 اعجازند آنستند و کلام خالق از کلام مخلوق بدان متمیز بود لکن اهم سابقه تعجب بهوای نفس بسیار
 احکام از آنجا و آوند چنانچه بجز خون الکلام عن انهم بان شهور اللغات و صحت بیا و التائیت علم
 تدم بضم الحال المله من اللادام باقی ماندن بر سبیل استمرار المعجزة من الاعجاز در مانده ساختن بزرگی
 و در اصطلاح شرع امری است خارق عادت که از مدعی رسالت واقع شود و دیگری بآن یری
 کردن نتواند و آنکه بنظر رسد قبل تولد نبی و بعد آن تا زمان بعثت آنرا را با ص گویند
 چنانچه گفته اصحاب قبل و نمودن از فارس و نزول الیوان کسری و شوق صمد مبارک که تظلیل تمام
 و غیره با از امایات آنسر و دست صلی الله علیه و سلم و کرامت آنکه از وی موصوفت بکمال ایمان

اینکه در این کتاب از معجزات و اوصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم و کرامت آنکه از وی موصوفت بکمال ایمان

آیات قرآن هرگز هیچ وقتی از اوقات مگر آنکه بازگشت از جنگ و خدمت دشمن بر زمین بودن
 در حالتیکه اندازنده سیر انقیاد و شستی است بسوی آن الحاصل هیچ معاندی از اوقات
 دور و نزدیک معارضه نکردن آیت بنیات مگر آنکه عاجز و حیران شده چنانکه مذمت بر زمین
 سائید و بجز اعتراف بجز و تصور مصلحت ندید در مواهب گفته این معنی که انفع زمان خود بود و کلام
 بر پنج سوره از قرآن ترتیب داده هر دو در شریفیکه میخواند یا ارض یا علی ماک و یا سماء اتسلع
 و غنیم الما و قضی الامر پس بجو استماع آن نادم و تائب شده گفت گواهی صدق میدهم
 که هیچ احدی از جن و بشر طاقت معارضه یا قرآن ندارد و همچنین بسیار کسان بقصد معارضه
 کلامی ترتیب دادند و بعد تامل در الفاظ و معانی آن سرگرم بیان مذمت در شنیده معرفت
 بجز و تصور نشدند و می توان گفت که نفس آناه تالی قرآن را در ضلالت افکندن نمی تواند
 و قدرت ندارد که با وی بجاری پیش آمده بر کعبه کند بلکه از خود غفلت می افکند و در اللغات
 حوریت تمام التانیست من الحار به بایکد یکر جگیدین قط لقیه القاف و ضم الطاء المجلد المشدده
 معنی هرگز القادی جمع اعدا و مراد از اعدای الاعدای یا کافری هست شدید العداوة که در
 فصاحت لسان نظیر خود ندارد و یا نفس آناه انسان که حدیث اعدی عدد و ک نفسک الی
 بین جنبیک بسته عدوت آن مطلق است الملقی بغیر الیم و سکون اللام و کس القاف و اللام
 انگندن اسلم لغتین اشقی و القیاد رد کت بکلا غنھا کد عوی معارضه ها ::
 و خدا تعالی بیک الحار بیک عذر الخدم : ترجمه هر دو که و بلاغت آن آیات دعوی خود را مثل
 در ساقض مرد و ندید العیة دست فاسق را از زمان محارم خود الحاصل بلاغت و فصاحت
 آیات قرآنی بدین مرتبه است که اگر کسی بآن دعوی معارضه نماید و بمقابله پیش آید مرد و بدین
 میگرد و همچنین که اگر فاسق اراده کند که دست معرفت بر زمان محارم مردی شدید الخیر دراز کند
 وی دست او را از آن کوتاه میسازد بلکه بسوی و شان نگاه کردن نمید و چنانچه بچینی بن بکم
 غزالی که از اینجا اندلس بود در فصاحت لسان و قدرت تالیفات در زمان خود نظیر که مذمت
 خواست که با سوره اخلاص معارضه نماید و چیزی بدینوال ترتیب و سپس عاجز آمد و بدید
 بن مغیره که زعمی قریش و سرآمد ایشان بود در فصاحت کلمات و بلاغت کلام چون آیت

و این آیه را در مواضع بسیار از قرآن می بینیم و در مواضع بسیار از قرآن می بینیم و در مواضع بسیار از قرآن می بینیم

و این آیه را در مواضع بسیار از قرآن می بینیم و در مواضع بسیار از قرآن می بینیم و در مواضع بسیار از قرآن می بینیم

از آیات قرآن شنیده گفتم ای قوم مردی در میان شما دانم از من با شعاع رب
 و کلام شان نیست قسم بخدا می خواند این کلام اصلا بکلام انسان مشابهت ندارد
 و این را شانی و رونقی است که در هیچ کلام نمی بینیم و همچنین سایر اشقیاء و قریش که حافظ
 و ما هر بودند با سالیب کلام و طرز سخن همه معرفت بجز و تصور می گشتند و باستماع بعض آیات
 در کمال ذوق آمده سر بسجود می نهادند و می گفتند که والله این کلام کلام بشر نیست لکن
 عناد و استکبار ایشانرا نگذاشت که طبع و عقاد شوند و آخر بقلبه سابقه شقوت بهما و نفی
 و چون عقبه بن ربیع از حضرت سوره حم سجده شنید مدحش و متاثر شده بر زمین افتاد و بعد از
 برخاسته نزد قوم آمده گفت که امروز محمد کلام کرد با من بکلامیکه گاهی گوش من مثل آن شنیده
 و متحیرم که در جوابش بگویم الفاظ آن همان الفاظ استعمالند و ترکیبش همان ترکیب معهود است
 و حکایت کرده است ابو عبیده که مدعی یک اعرابی شنید از مردی که میخواند فلما استیسو امند
 خلصوا و جئنا لیسر تمام آن مهندس را از آنکه بعد از آن گفت ای قوم من هیچ مخلوقی مثل این کلام قدرت ندارد
 اللغات البلیات یعنی الموحه رسیدن چیز کمال آن در کلام موافقت آنست و تفصیلا
 حال با فصاحت الفاظ و فصاحت خلوس کلامیت از آنرا که اسبب تقارب خارج مید گردد و آنرا
 غرابت لغت که معنی آن بدشواری مفهوم شود و از مخالفت توابعه مودده اهل معرفت معارضه مقابله
 بر سبیل مانعت التیور لغت الغین العیة شدیدا لغت و غیرت بمعنی رشک بدون بر کسی الطلی
 گنا بکار الموم لغت الحار و فتح الراء المملین جمع حرمت که از آن زمان محارم اراده کرده اند
 لقمان کعوج البصر فی مدح و فوقی جوق هر چه فی الحسین و القیم ::
 فما لک ولا تحم عجا یسها : ولا سام علی الاکسار یا لکساکم ::
 ترجمه آیتهای قرآن را معانی بسیار است مانند موج دریا که بی دریغی آید و این معانی بالاتر
 اند از گوهر و زیبایی و قیمت با پس مدح و تحمید از مدح با پس و لطافت آن آیات و قصد خرابی
 آن کرده نمی شود و بلاغت و بی غنی با وجود آنرا آن الحاصل ناظر بر بعد بیان لطافت
 لغظی آیات قرآنی در بیان لطافت معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا یکے بعد دیگر می آید
 توانی و تعاقب میرسد و آنرا انسانی و انقطاعی نیست همچنین معانی آن آیات بر خاطر متامل

و این آیه را در مواضع بسیار از قرآن می بینیم و در مواضع بسیار از قرآن می بینیم و در مواضع بسیار از قرآن می بینیم

و این آیه را در مواضع بسیار از قرآن می بینیم و در مواضع بسیار از قرآن می بینیم و در مواضع بسیار از قرآن می بینیم

سبحان الذی امری بعیده بیلان المسجد المحرم الی المسجد الاقصی الذی بارکت حوله لزی من
 آیاتنا از ان خبر مید و ازین است که منکر سیر آنسور تا مسجد قعی کافر از بخار آسمان اسل
 ماشاء الله فصل در بقع و فاسق است و اینهمه بیداری بحسب شریعت بعد از اتفاق جمیع صحابه
 و تابعین و بعضی کما قال الله تعالی انما نقضتکم لیثان است آن قول اعتباری ندارد و جمعی بر آنند که این قضیه
 مستبعد واقع شده و قتی بحسب در بیداری و در اوقات دیگر روح مبارک در مقام که عین الیه است
 و کمال اولیای امت و حرمه نیز ازین قسم اخیر تصدیق آنجا که نصیب دارند و قصه معراج
 بر سبیل اجمال این است که شب دوشنبه ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت و برادر شنب
 بست و منعم تر جیب بعد شوق قلب شریعت و غسل آن آب زهر و طشت ملا و شکر آن
 بعلم و حکمت و منادش در سینه مبارک و انعام آن وصول استند او دریافت عالم ملکوت و محل
 اسرار جبرئیل عم و دایه سفید بست تراز لعل و لیل و لیل از حمار آورده که کام بختیای نظری نهاد
 و در سرعت سیر شل برق می درخشید آینه انامش بر آن بوده آنسور و علی الله علیه و سلم را بر آن
 سوار کرده خود رکاب گرفته کلام بدست میکشیل عزم داده بعد گذر بر زمین مدینه طیبه و بدین
 مولد عیسی عم و فرود آمدن برای نماز درین هر دو جا و بعد ملاقات ابراهیم در منبری و عیسی عم
 و معاینه طوالت انام از نیک و بد که در عالم نیزخ و مثال آثار و ثمرات افعال خود مشغول گشت
 به بیت المقدس ساینه آنسور و فرود آمدن بر آن را بجلقه کباب بستید در مسجد آمده دو گانه تحت ادا و فرود
 بعد از ان حاضر شدند جماعات ملائکه و متمثل گشتند اراج انبیا از آدم تا عیسی عم و شما گفتند خدا
 و در و فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و معرفت شدند همه بفضل و کمالات وی پس از این
 و اقامت گفتند و آنحضرت را امام ساخته جمیع ملائکه و انبیا افتد کردند بعد از فراغ چرخن آنداز مسجد
 و جبرئیل ظریفی از خمر طهور و ظریفی چرخ شیرینش آورده در شرب یکی ازین دو خمر داد و آنجا
 شیرین اختیار فرمود پس جبرئیل گفت که اختیار کردی استقامت دین خود اگر اختیار کردی
 خمر را همه امت تو گمراه میشوند و در شرب خمری افتادند بعد عه جبرئیل عزم معراجی از خیمت ابراهیم
 آورده که ازین و رسید آن ملائکه بودند پس بر آمد آنسور و بر آن رسید تا میان قدید در میان
 اول آدم عم را و در دوم عیسی عم را و در سوم یوسف عم را و در چهارم ادیس عم را

و در پنجم یارون عم را و در ششم موسی عم را و در هفتم ابراهیم خلیل عم که هر یکی ترحیب و محبت
 و سلام پیش آمدند و جواب شنیدند بعد از ان رسید به بیت الممور که مقابل کوه مشرف واقع شده
 و ادای نماز بخیمه فرمود و دید ملائکه را که تسبیح و تحلیل میکنند و ابراهیم عزم کلیه بدواری کردند
 و ماورگر دید آنسور بودای نمازهای پنجاه وقت با ستمد عای آنحضرت از جناب کبریا با انجای مکرر
 موسی عزم از پنجاه نوبت پنج وقت رسید و از آنجا گذر فرمود بسدره المنتهی که آن منتهی میشوند
 اعمال خلق و علوم شان و نزول ملائکه از آنجا است و خروج از ان ممکن و مقصود نیست پس از
 جبرئیل عزم از قنار باز مانده گفت سه اگر کسیر موسی بریزیم و فروغ تجلی بسوزد بریم به بقعه
 نموده شد با آنحضرت بهشت و دروغ بعضی که مذکور اند در کتاب و سنت و غسل فرمود و در شرب
 سادسبیل و شسته شده آینه که من و منادش از ظاهر و باطن وی و چون بعد رویت آیات انما
 نوبت در آن بمشهد قرب و حضور رسید از همه انقطاع پذیرفت و هیچ ملکی و انسی باو
 نماند لکن نبوت و فدا و حجاب نورانی که سبطی بر حجاب با نقصد سال راه بود در پیش اند که بر را
 با عانت و اما او بعد از اینت قطع فرمود پس چینی و بیتی بر آنجناب طاری شده از آنجا که
 با بس و محبت مبتدل ساخته دست قدرت در میان دو شانده آنسور نماده که یافت سردی آن
 در سینه خود و خشیه ملامت و اینها آخرین را و تعلیم کرد و شام اول عالمی است که عمده گفت که انما
 هیچ احدی طاقت بر داشت آن ندارد و دوم عالمی بود که مخیر ساخت در کتمان و اظهار آن که خواص
 اصحاب تعالیم فرمود و ششم عالمی است که به خام و عام نامور به تبلیغ کرد و سپس گسترانیده شد و رفت سبزه
 که نور آن بر نوا آفتاب غالب بود و بر داشته شد بر آن و رسید فرشت و دید باو عیسی و اشیا و غیره
 که زبان از تو صیفت آن عاجز است لکن با وجود آن آیات و امارات و انکشاف نامی ذات کائنات
 هیچ یکی از اناناج و انکشاف لغز مود و حکم مازان البصر و باطنی دیده میل و رغبت بسوی جزیه نکشود
 پیش فایز شد به جمیع مرادات از ارباب و درجات که تعالی و اعلی آن روی حق سبحانه است چشم
 سر کما صحن کبابین العجا به کانه من عباس بن عمر رض و مقبول انبیا مرسلین ملائکه و غیره
 گردید و بعد رسیدن و در مرتبه قرب عرض کرد احوال امت را و گفت خداوند امعذب کردی را می
 سالق را با انواع عذاب پس با امت مدینه من چه خواهی کرد جواب آنکه رحمت و تسلیم بر ایشان بود

کشم بدیانی آهندا بجنات و پیر کند که مرا بلیک گویم و هر چه سوال کند عطا نمایم و آنکه بر تو
 کند کفایت کنم و دنیا و دوزخم گنجانان اما در آخرت دشمنی گردانم ترا برای ایشان کافی لغو است
 و چون خصمت انفرادی باشد یا مثل مرادات یافته باز بمقام خود باز گردید ملاقات شب بیاور و فرود
 جماعتی ضعیف الايمان مرتد شدند و ابو بکر بن مسعود بن قیس بن ابراهیم و از مرد مسلمانان
 گردید و کوفه قریش باستان را پیش آمده از حال مسلمانان و تعداد درهای آن مستفس شدند و چون آن
 در بین بعضی از شیعیان وقت رو داد و بیک نام آن مسجد بنام مسجد حاضر گردید پیش نظر مبارک نهادند و از آنجا که
 پرسیدند با حسن وجهه میان فرمود آخر نام در میان شده باز گشتند و عارف ساسی مولانا عبد الرحمن
 جامی رح درخت الاحرار طالع کمال طبع و خوبی بیان فرمود چنانچه بگوید یک شبی از مسجد
 دل افروز تر و در شب در فتنه فریاد تر و طره او نافه دولت کشا و غره او نور سعادت فراخ و در
 طاعت در ایشان دو ظاهر فایده که افشان در و خواج که آمد و جهان بنده اش که در مد
 دوست پاینده اش به عشق رگ جان کشیدن گرفت و دل بی جانش طپیدن گرفت و
 بر خیزد از اشک در خواب زنده راه طلب را از رشک آسوده چون نم آن لبر است شاره باز نشاء
 از ره مقصد غبار و قاصدی که کشور نورانیان به پاک ز آرایش ظلمانیان آمد و در باقی
 چو برق به پیکری از نور قدم تابوق به اوج سپهر شهاب اشبیه به چرخ قمر قمر کی در رفتن او
 جستن تیرانگان به جستن او محبت ملی مکان به پیش خفته قدم از گام او بود و هم جنبش آرام بود
 گفت کما یساقی ابر از خیز و جرم بدین گنبد و در ریزه ساخته و درین خورش را به خورش قدم
 کن چون زمین خورش را راه بر است و باغی به بر سر روشن نظر ماطنی به خلعت سری بر
 انداخته و جامه شب رفتن از آن ساخته پای در در پشت برانی به خواند بآفاق که در آن
 یافت زبیت الحرم اصالحام و ز بطواف حرم قدس گام بود از و گام نهادن همان در حرم قدس
 ستادون همان به بست از آنجا که خرم حرم است و روی سبز و بقیع خرم به شد به خانه ماه کتاب
 یافت بیک حلقه زدن قنطاریه و رفت در خانه بعد از نماز و خانه نشینان بنهرا از آن نیل و
 سمیه کمان بود سیایش زنده به طبل دعا کوس شالیش زدند به کای بدست ملک و ملک بیتی به
 جنت الین و نعم الحی و آدمی و آنست پس خوش است و دیدار و ملی تو عجب بیکش است به

خاک رست بر سر رانج باد به هر شب عمت شب عراج باد و خانه بخانه بهیسم در راه به سایه طلب
 شدش آرامگاه به باز بر از اخت از آنجا بود ز دل بر سر پوده نم استوی به هم نفش ز نفش بود
 فوت به زان شرف به نفش گشت فوت به پای از آن پای و از نهاده و عرش بر برید مش نهاده
 خرقه تن را ز تن جان بکند به کفش خلعت جهان ننگند به آنکه ازین خرقه پیر شده به جاد به پیش
 یکی صد شده به نیم بر دل ز دزد و دزدیات به پروه او شد تنق لود ذات به تیرگی سستی ز دزد و
 بر دل که پروه آن نو گشت به کیت کران پروه شود پروه ساز به زفره گوید از آن پروه باز به
 هست ز پروه بداین گفتگو به سیر شود خضر اسر گفتگو به خواج و دان پروه جوید و پدید به آنچه نماید
 بزبان هم شنیده یافت اما زت که ز اقلیم باز به راحله راند بخریم مجاز به کرد گذر به صفت ظالکیان به
 شد ز قواضع شرف خاکیان به آمده نزدیک حرم پیشش به گرم هنوز از تن جان پیرش به
 طلبیدند از آن گنج پاک به بهره خود خانه خرابان خاک به در دل به خانه خرابی که خواست بخت
 نصیبی به نصالی که خواست به بود بیک لحظه در آن نیم شب به آمدن و رفتن لوامی عجب به بود
 بل نور زمین و آسمان به در سفر نور گنج زان به عالم از آن نور بود مستیز به دست به عالمی دانست
 گیر به بود که از آنجا بضایای رسی به راه بابی و بجایی رسی به اللغات بحکم من الیه تمسک کردن
 العاقلون جمع العانی من العنق پیش کسی به مید احسان رفتن کافی التاج الساحة صحن سراسر
 السی و عیدان التون الغنیم جمع متن پشت الاثیق لفتح النزه و سکون الیاء المشاة التوتیه
 و ضم النون جمع ناقه دما و شتر که در اصل انوک بوده و بسبب ثقل نم بر او از ابرون مقدم
 کرده بیابان کرد که کافی الصحاح الیسم لضم الراء و السین المملکتین جمع یوم لفتح الراء الممله
 ناقه که از تیر رفتاری بر زمین نشان کند الکبری بضم الکاف نیز رگه المکره بکسر الیاء الموده
 من الاعتبار صرف کردن فکر او را امتیاز حق از باطل و سپردن حق التعمه بکسر النون فراخی
 عیش کافی مجمع البحال المنعم بکسر الذون من الاغنام غنیمت شمر دن سرت بهاء الخباب
 من السری بشب سیر کردن و مراد از حرم اول مکه مظهر و از ثانی بیت المقدس است و ذکر
 مکان اسرار و این مختلف آمده بعضی حطیم بعضی صحن کعبه بعضی سراسر ابلی طالب و بعضی خانه
 و مانی گفته اند و صاحب فتح الباری در بیج اقوال فرموده که آن سر و صلی الله علیه و سلم در بیت

بهشت آسمان را که یک بالاسه دیگر است در عالم که گذر کننده بود سر جماعت انبیاء و شری
 از عالم که بودی در میان آنها سر دار صاحب نشان تا اینکه نگذشتی نهایی برای پیش دستی کننده
 از نزدیک شدن و مقام بالا رفتی را برای هیچ بالا رنده الحاصل آنسر و انبیا همین طبیعت
 و جسد نبوت که در لطافت و نظافت حکم روح دارد قطع مسافت بهشت طبق آسمان نود و چهار
 مرور کرد بمقام انبیاء و از هر یک تحت و در خیب نشیند و بود در حالت سیر و روح درج غلیم از عالم که نرفته
 همچنانکه سر دار صاحب نشان نفوذ و انبیا در لشکر خودی باشد آخر در روح تا بنهایی رسید که هیچ
 سبقت کننده از انبیا و ملائکه تا آنجا رسیدن ممکن متعذر نشد سیر غ روح یکبار از انبیا رفت
 آنجا که تو بیال محبت پدید آمدن اللغات الاخر و درین القبلت بکسر الطاء و المعط جمع طبق سر پوشش و مراد
 از سبع طباق بهشت آسمان است که یکی بالای دیگری واقع شده بهم ای مائ اعلیم لک و کسب بفتح المیم
 و کسر الکاف لشکر سواران باشند یا پاده که انی القاموس و اینجا از ان جماعت ملائکه اراده
 العلم بفتحین نیزه که بران پاره از ثوب بندند و آن کنایه است از شهرت کمافی المنزب لم تقع فیح
 الشانه الفوقانیة و الدال المعله و سکون العین المعله من النوع ترک کردن شاد الفخ و الشین المعجمه
 و سکون النمره و فی آخره و او جوی غایت و نهایت استنب کبر الباء الموحده من الاشتیاق و بیستی
 کردن الدنویسم الدال المعله النون و تشدید او از نزدیک شدن المرقی ففتح المیم و سکون الراء
 المعله و فتح الفات جای بالا بر آمدن استنم بکسر النون من الاستقام بلید شدن خصصت
 فقام بالا و صافه اذ توجرت بالرفع من العلم لیکما لکن یحصل المحسنه و العلم
 و ستر کلمه منکتم ترجمه پست گردانیدی بر مقام در تیر را به نسبت مقام و مرتبه خود و دیگر
 خوانده شدی بر تری کردن مثل یگانگی مشهور تا اینکه رسمی بمقام قرب که چقدر پوشیدگی دارد از
 چشمهای دیگران و از آنکه چقدر پنهان داشته شده از غیر تو الحاصل گذشتی بر یکبار از انبیا
 و ملائکه بمقامات ایشان و تری کردی بمقامیکه تو مخصوص است و دیگری آن اشتراک ندارد و انان
 شوی انبیا و دیگر پوشیده است از نظر مردم و مطلع شوی بر آنکه دیگر سربانان اطلاع و آگاهی نیست
 نه نه سینما از توانی و نه نه نه بر دیده و دیده بانی و نه نه نه بر روی در قاتلج شده نه نه
 مرسلی اهل معراج شده برای امر انجام کار صواب یکی از انبیا شود و انتخاب و اللغات شخصیت

ظفر یافت و چون خال را از هم ایشان فارغ شد غالب است که به جبال ماکر و دیس ملت
 نیست که پیش از آنکه او بطرف مآید باشد کثرت در بطرف وی رویم و آنچه از او جنگ هوازان
 نزد اختیار خود بدست مالک بن یحیی و تفتیت بدست گنبد بن عبد البلیل تفتی داده و
 قبایل را که ایشان قرب جوار داشتند با خود یار ساخته اجزم جنگ با چهار هزاره و مقابل برون
 آمدند و همه با ابل و عیال و درو اب و اموال را با خود گرفته تا سپاه دل بر جرب نهند و به حفظ عیال
 و بیم معاقت ایشان در امر جنگ اهتمام یمنج بکار بندد و راه فرار ایشان است که در این جوی
 قصه فاسد ایشان بسیم مبارک آنست و در سید یکی بجانب ایشان فرستاد و خبر تحقیق از دست
 حسب الحکم بحسب مخالفان رفته باز آمده از کثرت رحال و بسیاری سوار و از می اموال مودع
 با گاه بایون که فایده آنست و فرمود که انشاء الله تعالی اینهمه نصیب مسلمانان گردد و لشکر ظفر
 بیکر افزان و او که بتبیه اسباب قتال اشتغال نمایند و این اتمام روی از نمای گفت که ما امر
 مغلوب کافران نشویم آنحضرت را این سخن وی شاق و مکرده آمد آنست که در اینه انبوی اسباب
 رسید از هر چه چون بود که کثرت و شوکت نازیده تا به اندک فتح و نفرت کثرت که نیست بلکه
 بمرد آتی است و آیه که می افند که آن فی موطن کثیره و یوم حنین از اینجاست که شکم فاقم بحکم
 شایا مشعر با یمنی است آنقصه چون لشکر اسلام مشرب و مکمل شد آنجناب عتاب بسیار
 عامل که ساخته با و از ده هزار مجاهدین که در هزاران بل مدینه و در طایفه و حلفا و که بودند تا پنج
 ششمه شوال و در شنبه سال ششم از هجرت برآمده و سه کرده جوانان که بسبب سوسی لشکر اسلام
 فرستاده ایشان رفته حال دریافت ترسان و لرزان پیش وی رسیدند و این استفسار گفتند
 که در لشکر محمدی مردان سفید پوش بر اسبان ابلج سوار دیدیم که هرگز گاهی ندیده بودیم اکنون
 سعادت مبین است که برگردی و قصد آنطرف کنی که ز نماز طغیانی یافت و بر سرخ ایشان اعتماد
 نکرد و دیگر از فرستاده آهنا نیز آمده همان حالت بیان نموده بمنج پیش آمدند آن خون گرفته بودند
 آن از غریمت خود بگشت و پیش از وصول اهل اسلام ابوادی چنین درآمده لشکر خود را در گنجگاه
 نشانده و صیبت کرد که چون فوج اسلام غافل درین میدان در آید شوکیانگی حمله آورده تیر باران کنند
 پس چونکه آنسور وقت سحر قریب آن وادی بهم شدند که رسید الویه و رایت بسیر در آن قبایل

چون

از قبایل عرب در ده توجیه وادی ساخت چون گذرگاه بانگ بود و سپاه اسلام فوج فوج از
 ابوادی در آمدند و مخالفان امتناز فرصت نمود و یکبار ریخته و بر مقدمه لشکر که خالین و لیس
 با بنو سلیم بود آنقدر هجوم آورده تیر باران نمودند که خال تمام مقتولت و آورده با جماعت
 خود و بفرار نهاد و نوحه اهل اسلام که قریب وی بودند در فرار موافقت کردند و بعضی صی
 نیز در خود طاقت ثبات نیافته تفرق و مترازل شدند و تفرقه و لشکر اسلام مرتبه افتاد
 که بجز معدودی چند با آن جناب نماندند آنحضرت که نقد و توکل بر خدا داشت و نظیر سبای
 ظاهر شود و با وجود آن پیشانی لشکر اشتر را بجانب اعدا میراند و میخواست که خود را با ایشان
 ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که عیان اشتر بدستش بود باز میباشند آنست که در آن
 و انصار و آل الله من بنی خدیجه و بالیقین میدانم که رنده حق و از بیست است برگرد و یکپس از سفر
 رویار پس بیکر دو جماعتی از کفار قریش و کسانی که مسلمان بودند و هنوز سینه شان از لوث تقد
 و جد پاک نشده بود خست باطن هر یک در دیگری میگفت که اصحاب محمد آنچنان میگردند که تا کنار
 دریا نوقعت نکنند و دیگری میگفت که امر در سحر باطل گردد آنقصه چون همه منتشر و بریشان شدند
 آنحضرت با خواص اصحاب ثبات قدم و رزیده لبها شش فرمود که بخوان یا ران را و بگو یا معشر
 یا اصحاب الله حاضر شوید عباس که جبر العوت بود و فرموده اند و علی که بر کی نام تمام خواند
 همه بیک گویان بطرف او از جانبش شتافتند و یکبارگی حمله آورده شمشیر بازنیا کشیده آنچنان بر
 کافران ریخته که گویاست باز آسمان افتادند و آنحضرت مشنی از خاک برگرفته شهادت الوجوه
 گویان بجانب اعدا انداخت پس آنها با تیج قرین جمعی روزی که بر تافتند و بریت فاشتر خود
 اگر نقتند و درین غوغا چاکر اس از اهل اسلام بدیده شهادت رسیدند و بعضا نفر از مشرکان
 بدار البور شتافتند و بسیاری از آنها سر در بقع اسلام آوردند و طایفه با ملک دینس به ازان رو
 طاعت آورده و جمعی بطرف بعین نخله گریختند و گروهی بجهت صیانت اموالیکه در او طاس داشتند
 و مسلمانان بدینال ایشان افتاده اکثری را قتل و لغارت اموال و درازی پرداختند و چنانکه
 آن نواحی را منهدم و مکتور ساختند و تحصنات طایف نیز تعدی کا و بدو بقا بلب بسیار از تحصنات
 آمده آخر و بدرگاه عالم پناه آورده و در آن روز از مال و غنایم شش هزار برده و سبب تبار

شتر و چهل هزار اوقیه نفقه و زیاده از چهل هزار گوشت غنیمت آمدند و از طوایف فتح خلیج اود
 لایبی بسیاری از ارباب فغان و شقاق بکلیه ایمان تمسلی شدند و در دایره متابعت نبوی و آیه
 سر خط مطاعت نهادند بدین فتح الباری الموصود و سکون الدال الملهام قریه است منسوب بسید
 مدبرین مخلصین نصرین که آنکه از مدینه مدینه بسبب و بهشت هر چه است که در مطهر آیام جای است
 که آنرا مدبرین حاضر ذکر کرده باجمعت استنداره و صفای آیتان بجز این شهر فائده قصه این غزوه
 که از اعظم غزوات است و بسبب اجمال نیست که چون حق جل مجدّه خواست که اعلا اعلام
 و انعام بنیاد کفر و ظلام فرماید چینی از شترکان که با مال بسیار توجه دوازدهام گشتند و قافله سالار
 ابو سحله و طهمان ابوسفیان بودند و چون آنحضرت مبارک بنوی رسید اجمعی از مهاجرین بقصد
 آن قافله بنو العشره آمد اتفاقا کاروان از اینجا گذشت و بدو آمدن اجعت مدینه مدینه فرموده طلوع بن
 عینه الله و سعد بن زید را بجهت تحقیق خبر مساودت آن از صد و شام فرستاد تا بار دیگر بقصد آن
 کاروان توجیه کرده آید و قبل از وصول خبر تاریخ دوازدهم رمضان سال دوم از هجرت در مدینه
 ابوسایه انصاری را خلیفه ساخته با سیصد و پنجاه نفر که آنها دو چهار از مهاجرین و دصد و سی و یک
 کس از انصار بودند برآمد و سه کس از مهاجرین و پنج نفر از انصار که بنابر غذای آنها را گذارشته سهم
 غنیمت بدو عطا فرمود نیز از اهل اهل بداند و بسیاری از صحابه به صورت انیکه عرض زمین غنیمت
 مجروح اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدا ازین سفر تملک نموده در مدینه توقف فرمودند تا ابراهیم
 بر جوش سلامت پیچید که از مخلفان موکه بدر رسید و در آن روز با مسلمانان سواست
 و بقاء و شتر و شش زره و شش شمشیر بود و از رسول الله علیه و سلم بعد از آنکه از مدینه بدر
 از صحابه تفحص احوال کاروان روانه ساخت ایشان بجانب بدر توجیه نموده خبر مساودت کاروان
 شنیده فی الفور سده بعضی از انصارانیدند و چون ابوسفیان قریب بدر رسید خبر فضا
 شنیده توهم غلیم بر خاطرش استیلا یافته از راه راست انحراف نموده بدر را برسیا گذارشته از راه
 ساحل قبیل تمام رفتن گرفت و از آنکای راه مخفی بن عمر و غفاری را روانه ساخت تا اهل که
 از قصد آنحضرت اعلام نماید و بگوید که بهر نوعیکه توانست خود را بقافله رسانند و اموال خویش را
 صیانت کنند و امیر عت تمام بیکه رسید خبر کرد و ابوجعل العین باستماع این خبر گفت که بخیر است

و

وی این کاروان را مثل کاروان عمر حفصی تصور کرده اند و الله آنچنان نیست و پیش
 از وصول مخفی بیکه مالک بنبت عبد المطلب خواب دید که شتر مسواری در موضع ابطه ستاده
 تا در بنده بگوید که ای جماعت قریش بشناید و قتل خود را بید چون آنحضرت با ابوجعل
 بجای رسید گفت که ای ابوالفضل این زن در میان شما از کی پیغمبر شده شما را می نبوت مرد
 نیست که زنان شما نیز دعوی نبوت میکنند و روز دیگر میگویند اگر اثری بر خواب و بخت باشد
 در تمام قبایل عرب خبری نویسم که نبی باشد دروغ گو ترین مردم اند و از مخفی تر روی است
 که گفت وقت جدا شدن از قافله و توجیه بیکه در خواب دیدم که بر شتر سوام و دادی بخون
 مالا مال میروم و چون بیدار شدم دانستم که قریش در مصیبتی عظیم گرفتار خواهند شد و نبی باشم
 باستماع این خواب بغایت مسرور شدند که مصدق خواب عالمکه بود القصد اهل که یکبار سازی
 جنگ مشغول شدند و از روی قریش که بعضی بر آمدن را می نبودند ابوجعل کمال سز قریش و بعضی
 ایشان را را می ساخت و ابوالفضل بکلی خود عاص بن هشام بن مغیره را فرستاد پس از آنکه
 از مردان جنگی بعد کرد و فرمود در دیکه با ساند سنان و آلات فناء و طایفه از که بیرون آمدند و در
 آنها ابوسفیان کاروان را از تمام خطر ناک گذرانیده کسی را نزد قریش فرستاد که شما بجهت مخالفت
 کاروان خود خروج کرده بودید الحال که کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض نمیشوید دیگران
 نیز بالغ شدند اما سید ابوجعل بعیر چون گرفته رفتن معترضه گفت که بخیر است و هرگز باز نگردم
 و بیدار رفته سه روز آنجا مانده شتران را گشته جنبش کنیم و شتراب خویم و سر و دشتیوم تا اواره
 غلظت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند و بار دیگر بن
 قصد مکنه ایس جبریل عم آمده خبر خروج قریش با نسر در رسانید آنچنان سبوری مشاورت
 با صحاب آورد ایشان عرض کردند که کاروان رفت و قریش که توجیه بنظر گرفته شده اند
 برای قتال ایشان آماده نشدیم و بی ساز و سامان برآیدیم حالا صلحت همین است که باز گردیم
 آنحضرت و غضب الهی بر او ایستاده و فرمود و قرآن طوفت مهاجرین بر خاسته کلامی کردند که آنجناب را
 خوش آمد بعد از آن سعد بن خبابه بر خاسته گفت که یا رسول الله قسم بخدا ما از جان مال و آخر
 و تابع و فرمان بردار تو هستیم اگر سیر کنی تا اعدان تملک کنند از تو مردی از جماعت انصار و صحابه

نیست و حدیث مسلم را که مروی است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت روزی احد
 دیدم جن جنون را و یکایک از یاران را که در میان سبیل و سبیل کشته شده و کشته شده و کشته شده
 چون فریقین با یکدیگر ملا آمدند و قاتل قاتل اشتغال یافت از جناب از عرش فرساید
 آیه که میفرماید و یولون الدبر بربانی بیک رانده شتی از خاک برگرفته مشابیه الوجود
 بجانب فوج اعدا الذاخت پس لعل افتاد در لشکر کفره و خوف و براس برایشان غالب شد
 مشاهده احوال الیوم حمل بر شتر سوار شده و در میان رسیده گفت که از قتل عقبه و شیده و ولید اند
 بخاطر نماند که ایشان از عقل محذوف بودند و در جنگ تمهیل کردند بخدا سوگند از جناب از کفره و اسباب
 محمد و در سبیل کشته شد باید که هیچ یکی مباشر قتل یارین او نشود بلکه زندگیرند امر دین متنبه شوند
 و باز ترک دین ابدان نمایند پس در بحال محذوف و معالایس ان محذوف فریبی رسیده مانند چای از جناب خود
 بر حسب معاذ از ضرب شمشیران وی جدا کرد و محذوفی دیگر رسانیده او را بر خاک مذلت انداخت
 و عکرمه پیش بر معاذ ضربتی رسانید که دستش به پهلوی او افتاد و محذوف بر شهادت یافت
 پس بقی از ان الوجیل مانده بود که عهد الله بن مسعود آمده بر سینه چینه اش نشسته و شمشیر را بر
 گفت یا مد الله توفی الوجیل او گفت زیاده برین نیست که مروی را فرمود او کشته شد و شمشیر
 بر جای بلند آمدی که بر سینه سر داری نشسته و سرش بریده بر میان کشیده و بجهت گذارند
 آنجناب فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و محذوفه و اگر چه این ملعون را فرعون این است که مانده
 اند ترسست از فرعون که در صحن غرق و نیست که بد کروم و انصاف داد و این بد بخت نام از جناب
 حکم فرمود و بعد وی عاصم بن عوف سببی از صفت اعدا بر آمده با کمال لطراف مبارک طلبید الوجیل
 انصافی بروی حمل آورده بیک ضرب تیغ آبدار او را بدو رخ فرستاد و چون برای لغزش سالن
 وی فرو آمد معبد بن وهب پیش آمده ضربتی بر دایره وی رسانید او بر خاسته بر جبهه چند
 ضربیده یکی از آنها را که گزیده او را بر خنجر خود را در مخاکی افکند بود دانه بالای او افتاده بهمانجا
 کاه با تمام رسانید و نوفل بن خویلد که از اشد کفره بود در دست یک انصاری اسیر شد
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که بد دعای الله و در حق وی ششیده بود در محبتش سبیده مقتول
 ساخت آنحضرت خبر قتل وی شنیده فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی و در انروز حیدر کرد

بسیست و چهار کاخر ایدار البوار فرستاد و امیه بن خلف و پیشش را عبد الرحمن بن عوف و اسیر کرد
 چون بلال از دست وی بسیار اذیت کشیده بود فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول
 انصاف امیه بنیس شده کان با شمع اینجور یکی از انصاریان قبضش کرده او را با پیشش بقتل رسانید
 و امیر المؤمنین عمر بن خطاب خود عاصم بن هشام مبارزت کرده از پیشش در آورد و مروی است که
 بن اسلام گفت در آن روز شمشیر من شکست رسول خدا صلی الله علیه و سلم چوبی بدست من داد
 آن چوب سیف قاطع گردید پس جنگ کردم با وی و تا حال نزد من موجود است و همچنین عکاشه را
 نیز چوبی عنایت فرمود که در دستش شمشیر شد و آنحضرت با صاحب وقت تلانی صفین و دست فرمود
 که جمعی از بنی هاشم را بیاورم که با کراه از که بر آمده اند که سبک بر ایشان خصوصاً عباس است باید
 ایشان را بکشند و دستگیر نماید و همچنین از قتل ابو النختری که با جناب و یاران او بر گرد و بسته
 رسانیده بود و شتر کاه را از اذیت رسانی باز میداشت منع فرمود پس گفت بن عمر انصاری
 عباس را اسیر نمود چون آنسر از وی پرسید که تو با وجود ضعف چه بنسبت عباس را در جنگ
 اسیر کردی او گفت که مروی صیب اعانت من کرد که او را گاهی ندیده بودم آنحضرت فرمود ان
 فرشته بود که ترا اعانت کرد و آنرا ملائکه بسید کسان از اسیر مقتول ساختند و کسان از کفره
 و مسلمین ایشان را میدیند و چون ابو النختری دست برای بنده داد ابو داود دانی از بنی ادر
 ملاک ساخت و اهل اسلام که اسیر از اینها مستحکم بستند عباس را از الم بستگی می نایند آنجناب را
 از تاراش خواب که یکی از اصحاب این را دریافته نبداد است کرد عباس خواب رفت آنحضرت
 فرمود چه شد عباس را ناله اش نمی شنوم آن صحابی عرض کرد که مروی سبک گردانیدم پس فرمود
 که بنده تمام اسیران را بسبک سازید انصاف فوج کفار قبیح ترین و هیچک فوق آن تصور نیست انرا
 یافت و بهشتا کس از ایمان خویش گشته شدند و بهشتا و فکر که نمیکند آن عباس و عقیل بن ابی طالب
 و نوفل بن مارت بن عبد المطلب بودند و در اندر دانه و ابوسفیان زخم خورده با کفری از
 اهل کفر و طغیان از سید ان گر خنجر خود را بیک رسانید و عین انرازم میگفت که من هرگز خونفشان
 سقایی از بنی هاشم ندیده ام و چهارده مرد از اهل اسلام شمشیر از مهاجرین و هشت از انصاریان
 شهادت سبیده و اعدا انصاری جنگ چون حکم و الاثنت لغا یافت که جیفه اجساد اهل کفر

و فساد در چاه از چاه بیای بداند از نداشتنهای بستی و چهار نفر از منادیان و لشکر جایی
 انداختند و وقت کشیدن را شش عقده در میان سس و خاشاک چنان نظر بودند که پیش
 بران افتاد و تغییر تمام در لشکره اش پیدا آمد آنسر در روی او دیده فرمود که ای ابو جعفر از خود
 و غنمه بخاطر تو راه یافته او گفت بخدا سوگند هیچ شکلی در حقیقت اسلام ندارم اما پدرم حلق با خاکی
 حسد بود و مترصد بودم که برکت آن بدولت اسلام شرفمند گردد اکنون خلافت آن دیده شد
 خاطر آنحضرت در حق دی دعای خیر کرد و بعد از آنکه آنجناب با لشکر نظر پیکر از پیکر خود بر
 آن چاه که ابدان گران در آن انداخته بودند آمده استاده فرمود یا ابی جهمل یا عقبه یا شیبیه بنی
 امیه که بر در گذار شما آمده که در دین یا نعم آنچه که بین و غنمه فرمود شما به تومی اند که تکیه میکرد
 رسول خود را و دیگران تصدیق نموده و بیرون گردید و از وطن و دیگران پناه دادند پس عمر بن
 عوض کرد که یا رسول الله با حسادین ارواح خطاب میکنی آنحضرت فرمود بخدا میگویم من بید
 قدرت هست نیستید شما را از ایشان بعد از آن اسیران را حاضر آوردند آنسر و از ابوبکر
 پرسید که ایشان فدی باید گرفت یا ایشان را باید کشت او گفت یا رسول الله کشت ایشان را
 شاید توفیق اسلام یابند و بگردد تا بان اقامت حاصل شود پس آنهم خطاب کرده فرمود که را
 تو درین باب چیست او گفت که کشت ایشان را که ایما که فرماید و حق سبحانه از کفر حق مال ترا
 بی نیاز ساخته پس آنحضرت بقول ابوبکر میل کرده فرمود که مثل ابی بکر در صحابه مثل ابراهیم
 است در انبیا که گفت من معنی توفیق و معنای فاکت نفور جیم و مثل عمر مثل نوح بود
 که گفت رب لا تد علی الاض من الکافرین و با ائیس میل بعد از کفرین خلافت مرضی الی قیام
 و دمی آمد که اصحاب خود را در قتل و قدامت گردان اما خدا بشیر طیکه از ایشان سال آئینه بقتل
 بعد از آن بد کشته شوند و صحابه پیاس قریب اسیران حرص در اسلام ایشان که شاید مسلم شوند
 و بجهت رغبت در نیل و بجهت شهادت خود با خدا اعتبار کردند و بعد از آنکه رای ایشان بر فدی قرار گرفت
 جمعی را که مفلس بودند هیچ نفی از ایشان نبود از فرمود بشیر طیکه باز بر اهل اسلام که نه بنده و جمعی که
 صنعت کتابت میدادند مقرر کرد که هر یکی از ایشان دو کوبک را از انصاف کتابت آموزد
 و آنجا که چیزی داشتند از بر یکی بعد از مدتی دردی زد که گفتند دعا می بین ثابت موفی و عقیده بر این

و این

شتمی را که شکسته شد بر دوش مبارک آنسر و در عین نماز انداخته بود و حکم قتل فرمود و چون عباس
 گفت که چیزی ندارم که در دادم آنجناب گفت که وقت بر آمدن آنکه چند دقیقه ملاک با هم
 سپردی چه شد عباس عرض کرد که بجز خدا بران هیچکس را اطلاعی نیست من گواهی میدهم که
 رسول خدائی و کلام شهادت بر زبان رانده و حضرت انعام بسری که یافت بعد از آن زید بن
 بکر بنیه برای رسانیدن ابشارت فتح روانه فرموده خود در وادی غنیمت غنایم نمود و شمشیر زود
 که در پیشش فقرات مشن فقرای پشت انسان بود برای خود اختیار کرد و در غنمه خندق آنرا
 بنی ماضی رفت بخشید و غنایم اهل اصحاب بد بسیار اند و جمله آن انجمن است که فرمود آن
 قد اطلع علی اهل بر فعال اهل شتم غنمه غنمت لکم و جبریل عمر و حضور آنسر عرض کرد که
 که یا رسول الله اصحاب بدر چه مرتبه دارند آنجناب فرمود که فاضلترین این است از غیر
 گفت که مانیز حجت ملایکه را که در بدر نائل شده از جمیع ملایکه افضل میدانم بعد از این که بوی است
 مشهور و قابل مدینه طیبه و جانب شمال بر سافت و دلیل از آن و اشتغالش از خود است
 بجهت تعذر و انقطاع آن از خیال دیگر و در فضل ی و اوست احد جلیل عینا و نجبه و از نجبا
 معلوم میشود که محبت و سعادت و بغض و شقاوت در جهات نیز پیدا است و محبت کنایه است
 از مسه تیکه آنسر در ادبالت قدوم از سفر شبانه این تبیل که اعظم و ارفع آثار و علامات این
 باطن طیبیه است دست میدارد آن بسان حال از قرب مدینه اهل انبیا را نیز رسانیده فائده
 و قصه نوده اعدا با جلال این است که چون مشرکان قریش از پیکر او اجابت کردند و موفان بر
 اسیر و مکر مدینه ابی جهم و غیر ایشان که اهل بیت آناداران خود کشته شدند بودند با بی
 گفتند از مردم میگویم که اموال خود را امانت ما کنند تا بجهت پیش خود و از انتقام مقتولان خود تا بمر
 و مجموع اموال کاروان با و که ابو سفیان آنرا در اندازده نموده بودند و از شغال ملا بودند
 از آن راس المال اصحابان اموال داده رنج را که مساوی آن بوده در تجزیه بیش مر و کردند
 بعد از آن جاتجی را از چپ زبان عرب که مدین العاص یکی از آنها بود و قبایل عرب را و از آن
 تا ایشان را نصیحت و امانت خوانند پس لشکر فراوان جمع آوردند و جمعی را از زنان بر سر
 نوح بر گشتگان بدر همراه گرفتند تا داعیه انتقام و باعه قتال تازه گردد و بعد عرض لشکر بزرگوار

و این

چنگی که خفته از آن زره پوشش بودند و ده صد اسب و ستم هزار شتر و پانزده مویج زنان بر شمار آمد
و عباس بن محمد که بکر بود در حضور اقدس نبوی مکتوبی شکر کیفیت و کمیت لشکر کفار نوشته و او را کرد
و آن لشکر تاریخ یا نهم شوال سال سوم از هجرت بطرف مدینه روان شد چون مدینه رسید خلیفه که
پنج شش میل از مدینه نیاسته سیده تعالم کردند آنجناب حجاب بن المنذر را برای دریافت
شان فرستاد و موافق نوشته عباس بن خرد آورد آنکه در نزد خود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم کمل
و یک اصول پس لشکر کفار از آنجا کوچ کرده بطرف اودی از جانب حد مقابل مدینه نزول کردند و سده
بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن خضیر با جماعتی از دلاوران مسلح شده بحراست آن حضرت
قیام نمودند پس آنجناب در خواب دید که در شمشیر خود خنجر افتاده و کادان را می کشند تعبیر فرمود
که درین جنگ معینی با اهل اسلام خواهد رسید و چون بعضی انصار در مشهد بدر حاضر نمودند و داشت
و تحسیر نمودند و میخواهند که قفسه واق شود که منافق تغییر و جبرافات کنند و تنگ تنگ شده اند
بعضی برین قرار گرفت که از مدینه بیرون نباید رفت و زنان و کودکان را بجاها باید فرستاد
و گویند که رای شریف هم مین بود اما حمزه بن عبد المطلب با جمعی از مهاجرین و قومی از انصار
گفتند که اگر ما در مدینه متحصن شویم اعدا اهل ضعف کنند و سبب جرأت و قوت ایشان گردد
الله تعالی ما را در روز بدر با جو و یک جماعت قلیل بودیم نصرت کردست و فرمود امداد و تقیله لشکر تو
و عدت ما بسیار است و مالک بن سنان گفت که یا رسول الله ما را ظرفیت یا شهادت هر دو
مردم خوب و محبوب است پس چون که میان لغز و الحاح صحابه از حد گذشت آنجناب میل به برآمدن فرمود
و از آنکه روز جمعه بود در خطبه هم را وعظ و نصایح کرده گفت که اگر صبر خواهند نمود و ثبات خواهند
و زید بنح و نصرت شما است و حکم یکبار سازی لشکر داد پس جماعتی که بر آمدن حریص را غلبه بود
خوشحال شدند و آن در بعد اوی نماز عصر بخود شریعت لشکر افرانی فرموده غلام بزرگ
زره پوشیده مسلح بر آید خلقی که تیر که بر درجه صفت کشیده بودند چون آنجناب را بن بست دیدند
مروض کردند که یا رسول الله ما را غیر سده که خلافت را می توکنیم و اگر دانا هم ما خفا کردیم که درین
جبهه نمویم فرمود که اول نشنیده و منافع و الحاح کردید افعال منرا و از نیست که چون پیروز اسلام
پوشند آنرا از مندا تا زمانیکه حق سبحانه و تعالی او را عدد و دین حکمی کند پس سده را بستاند و بر آنها

چنگ

بعلی مرقی و نوای اوس بن سعد بن عباد و علم خنجر بحجاب بن المنذر داد و عبد الله بن لکتر را در
مدینه بملاقات نصب فرموده با هزار مرد مبارک صد نفر از آن زره پوشش بودند متوجه مدینه گردید و شب
در منازل بنی النجار فرود آمد و محمد بن مسلم را با پنجاه کس بر حراست متعین ساخته قریب به هر سب
سوار شده با حد نزول اجلال فرمود و بعد اوی نماز صبح ندی بالای زره پوشیده خود بر فرق مبارک
نهاد و صفوف مبارزین را آنچنان راست کرده که احدی بر قفا و مدینه مقابل رواند و الوعیده بن
جراح و سعد بن قاص را بر مقدمه و عثمان بن اسدی را بر سیمه و ابو سلمه بن عبد الله بن خردی را بر سیمه
و ده دویس عمر و بر ساق داشت و در آنجا کوهی بود موسوم بنین که شگافش محل خطر و گنجگاه
و دشمنان بوده در مقام عبد الله بن جبر را با پنجاه تیر انداز متعین فرمود تا آن راه را که گذارند
و گذارند لنگه از آن راه داده بر لشکر اسلام بزنند و بمیان لنگه و صیت فرمود که هیچ حال از
جایی خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و مشرکان نیز صفوف آراستند و خالد بن
ولید را بر سیمه و عمر بن ابی جهل را در سیمه و ابو سفیان را در طلب تعیین ساختند و صفوان بن
امیه را با اتباع او بر پشت شگاف کوه داشتند و عبد الله بن جبر را بر تیر اندازان امیر کردند و اهل
بن ابی طلحه و اذن پس جنگ انجامید در گرفت و ابو عامر با پنجاه نفر از قوم خود بر آمد و لشکر اسلام
تیر باران کرد اهل اسلام بمقابلش در آمده آن کافر را با اتباع او از زیر سنگ مجروح ساخته
گرفتار کردند و طلحه صاحب نوای قریش آه مبارز خواست بر زمین افتاد و غایب مرقی مبادرت
نموده بنی بر سرش زد که تا مغزش شکافته شد بعد از آن امیر حمزه عثمان بن ابی طلحه را که بعد
علم بر داشت بجهنم فرستاد و بنین زیاده از ده کس علم مشرکان برداشتند و از دست مبارک اسلام
بقتل رسیدند تا آنکه نوبت علم برداری بعمر و دختر طلحه رسید پس هر که از لشکر کفار بر آورده
خواست سرنگون افتاد و حال با جماعت خود چند بار متوجه شگاف کوه شدند تا از آن راه بشکند
و زود تیر اندازان متعینه آن آنها را تیر باران کرده از آنجا بازگردانیدند و عثمان بن صفوان اعدا
بکیا حمله آورده جماعت ایشان را متفرق ساخته بر میت تاشش دادند و غنیات که بر دوخته
بجای آن نوحه و زاری و وادایا آغاز کردند و دفا از دست انداخته جانب کوه گرفتند پس چون
جماعت تیر باران متعینه شکاف دیدند که لشکر مشرکان بر میت خورده و مسلمانان بیست و شش نفر

بی صبری کرده از جای خود نمیدانند عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود بر چند کعبه محبت کرد و وصیت آنرا
 یاد نمایند مسودی بخشید و کفن ایشان رفعت بن مسیب غارت اشتغال و زید بن عبد الله جماعت
 قلیل که زیاده از ده نفر بودند قیامت قدم در زندانگاه خالد که در کین بود و اظهار محبت میکرد با
 از ششگان بر سر عبد الله داشت آورده او را بایاران او شنید ساخته از شکایت درآید و شمشیر با
 کشیده بقتل و جرح اهل اسلام بازو کشت و تا آنکه تفرقه علم در لشکر مسلمانان را بگشاید یکی
 حال که ایشان راه یافته تیر خوارش بجا نبردناست و در قتل یکدیگر افتادند چنانچه اسیر بن جمیر
 و ابو دهر و راد و خرم از مسلمانان رسید و بان پسر خدیجه بدست اهل اسلام مقتول شد القصد کفایت
 خطبه کردند که تفتیش گشت و بجهت شری نافرمانی رسول خدا که از ان جماعت صادر شد و طمع حطام
 میوه و دغا ایشان راه یافت شکست و لشکر اسلام افتاد و اگر کسی فراری شدند که عیانت الهی
 بخور ایشان منقطع نگردیدند و در غنای خود چنانچه آیه کریمه ان الذین تولوا منکم لیسوا
 جماعت انما استرغموا لیسوا کسبا و الله عفا الله عنهم ان الله غفور حمید بود
 قیس صاحب بیاض و قشنگ و بی بیگ در پیوسته و شرف شهادت یافتند و گریه گریخته شفا
 بجهت شرفی شسته و بعضی لب بر سیده و اگر گفته بجامعی شایست قدم نهاده بر مرکب قیام نمودند و در
 روضی و مدایلی دادند و جان الله این خاله جان است که در اسلام قتل کرد و جای رسید که خالد
 سید من سیرت الله در شان او را گردید و چون سباع بن عبد العزی در میان رسید
 مبارزه خواسته بر بر پیشه بی امیر حمزه بروی حمله کرده کار او را با خرم سینه چونکه دشمنی بر سرست و در کین
 بر حمزه و بر آن است قیس بن ابی سیده از میان دوران برآمد و شهادت آید سیده شریفی شاد
 پیش آید و شکم مبارکش شکافید جا بر آورده و بهت و دوا و خایه از من کنده انداخته بپای
 و لباس خود را بر روی کشید و بر قندش سیده انصافی او برید و بجای زیر پوشید مٹی امر الله
 و خدیجه و لاش حمزه گردیده چون مقتول رسید او را به خیال دید و در گریه شده صورت واقعه از او
 رسانید آنحضرت هر دو علی آمد بر سرش ایستاد و همرا رفت و نمود گفت که اگر بر دلش دست یاب
 افتاد کس را ایشان مشکو که درین اثنا جبریل آمد و این آیه رسانید ان ما نتم فعا بقوا مثل
 به و لکن صبرتم فهو الصابرین انجذاب فرمود و خداوند او را بر کرده و این دعا بر او گذارد و شتم و بومش آن

بمقتاد و برای آن سید الشهدا استغفار نمود و هر چند که درین روز از بی ادبیه می شد لکن از دفع
 که از آنقدر و دم از تریش بدست خالد و یاران او مقتول شدند و قصه کشش اینکه خالد در دفع
 با جاعلی آویخت و انجذاب مردی را پیش وی فرستاده از قتال مانعت فرموده و فرمود که
 قتال رسانید خالد بازو کشته بمقتاد و نفر گشت چون بمقتور سید انجذاب بر سر عتاب آمده
 گفت که با وجود منع چرا اینقدر مبارزت کردی او مردی را که حکم بقتال رسانیده بود حاضر کرد
 وی حین استغفار را ساخت که چون خواستم که بخالد حکم منع رسانم مردی میباید که برش پاشان
 بوده پیش آمده گفت که اگر حکم قتال ترسانی ترا می کشم تا چار حکم قتال رسانیدم آنحضرت فرمود که
 روزی که گفته بودم که اگر قدرت یابم در عرض خود بمقتاد تران را از تریش کشم آنروز حق جلوت
 مرا از ان منع فرمود لکن امر و خواست که انجذاب بر بان پیروز گشته آنرا است گرداند و مردی
 از علی کرم الله وجهه که چون مسلمانان در نبرد بیتا در وند آنحضرت بغضب آمد و از من که بپوشید
 بودم فرمود که تو چرا بایران خود باقی نگذاشتی عرض کردم که مرا تواتر است یاران دینی غنیمت
 و نبرد نیست خور و ند من ایشان چه کار دارم در خیال منی از کافران منو حیه انجذاب شدند علی این
 حمله آورده متفرق ساخت و بعضی را به فرزند فرستاد و بعضی را میکشید و بعضی را بپای آنحضرت
 با کفار محارب میکرد و در محاطت آنسر در می نمودند چون علی را دیدند که مثل شیر غران بر چهار طرف
 می دو دو و کفره مثل برهه گوسفندان میرانده گفته که این کمال موساسه و جرات مردی است که علی
 با تو میکند انجذاب فرمود آنرا منی و امانه جبریل گفت اما منکما بعده آنحضرت فرمود ای علی دشمنی
 از رضوان که بر آسمان میگوید لاف علی الا سیف ان ذوالفقار که لاف روضه الاحباب و تعجیب
 و بلوی در عاج گفته که در و نا و علیا منظر الهیاب نیز در همین محو نقل کرده اند اما در کتب حدیث
 ذکر آن نیست و طرک نیز درین روز دلاور به کرد و دست خود را بر آنحضرت ساخت و شمشیر این
 قهر را از وی رد کرد و چنانچه دستش از ان زخمی شده مثل گردید و با وجودیکه مشتاز خم در ان رند
 خور و جنگ با کافران میکرد و مصیبت آنسر در می نمود اسس علم اسس بن مالک چون شنید
 که کافران آنحضرت را شنید ساخته پس با صحاب گفت روایا شکازنده باشم و من غیر خدا را گشته
 و شمشیر از بنام کشیده بر قلب لشکر کلمه سیده محارب عظیم نموده بشمار و چند زخم خورده شهادت

یافت و سعد بن وقاص که به تیر اندازی مامور بود مالک بن زبیر را که چندین اهل اسلام را مقتول
و مجروح ساخته بود از تیر چک و دوز هلاک ساخت آنجناب در حق او فرمود اجاب الله دعوتک و ستر
کرمیک وی برکت این دعا مستجاب الدعوه شد و هر بار که تیری انداخت آنحضرت میگفت آم
یا سعد قد اکمل ابی دحی و ابی طلحه انصاری که پیش آمده خود را اسیر آنسر و ساخته بود هر تیریک
بجانب اسلامی انداخت خلاص میکرد چون ترکش او خالی شد آنجناب چوبی بوی میداد چون آزاد
خانه کمان می نهاد تیر میگردید و همچنین چون شمشیر عبد الله بن جحش شکست آنحضرت شمشیر خنایه
وی داد که شمشیر بران گردید و خطه در مدینه همین شب کشته شده تیر غلغل کرد و بدو که ناگاه
غلبه کفله شنید بی طاقت شده و سر که رسیده بقتال اشتغال و زنده بیداری را از کفار
مقتول و مجروح ساخته بدو شهادت رسید آنحضرت و میکه او را میکشید و میکشید و میکشید
فرمود معلوم شد که جنب بوده ابو سعید ساعدی گفته که چون بر لاش می رفت دیدم آب از ش
مقطر بود و عمر بن جوح انصاری که تنگ بود چون شنید که حال بر اصحاب تنگ است آمده
زنت که در دجاش مانع آمده گفت که بنی خدایا بخت معذوری گذار شده است من نمیدانم که
گر بخیه خواهی آمد او صلاح برداشته گفت اللهم لا تردنی الی اهل و یحضور رسیده عرض کرد که یا
رسول الله من امید دارم که پاهای تنگ خود در شبست و آیم و بعد اصرار اجازت یافت و در مکه میخیزید
و جنگ با کفار میکرد تا آنکه تیر شهادت رسید و چون زوجه اش آمده لاش او را بر شتر بار کرده بر
دفن قصد مدینه کرد و شتر از پا و سارده هرگز بر نخاست و بعد بفتیش معلوم شد که دعا کرده بودند او را
مرا بسوی اهل من بازگردان پس فرود آمده همانجا دفن کردند و مصعب بن عمیر که علم ماجرای
برستش بوده این قیام طعون متوجه او شده بغیر شمشیر دست راست او را بیداخت او علم
بدست چپ گرفته میگفت یا محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل باز آن طعون بغیر دیگر
دست چپش انداخته او بفرود آمد و او را بسینه منضم ساخته بمیدان میخیزید آخر ترس
بسینه اش رسیده از پا درآمد حق سیمای فرشته بصورت مصعب فرستاد که تا از جنگ علم را
نگاه داشت و یکی از زبیران میدان جلالت و مهیب بن قاپوس غری بود که سه بار مصفوف
مشرکان را شکست و بطرف آنحضرت متوجه شدن نداد و آخر بدو شهادت رسید سعد بن

و قاص گفته که من آن دلاوری و مردانگی که روزی احد از دو سهب غری دیدم در هیچ مکه از هیچکس ندیدم
و موقوف بودی که از احباب بنی اسرائیل بوده و در کتب سابقه اوصاف چنین خاتم النبیین خوانده بود
در یک آنسر و نیزه احد بر آمد و داعیه اسلام در دلش پیدا شده مسلح گردیده بجهنم رسیده و میکشید
شهادت بر زبیران داده و بیکگاه نهاده چندان محاربه کرد که بغیر شهادت فایز گردید و مجروحان
همراه بوده آب بغیر می رسانیدند بسینه نیت کعبه می افتاد بود و هر مکه که بمشاهده داری ایادی
اسد و قتل اهل اسلام آب و لون موتوت کرده بقتال اهل قتل افتاده اشتغال نمود و کلبه
از کفار مقتول و مجروح ساخت و با وجود مجروحیت خود از جنگ ناستاد آنحضرت در حق و س
و شهور و سپهرش دعا فرمود اللهم اجعلهم نقی فی القینه و چند کس از کفار با یکدیگر معا بد
قتل آنسر و فرموده افتاد بران حضرت سنگ باران کردند که خسار مبارک مجروح شده سنگی بر
پیشانی نورانی رسیده مجروح گردید آن رفته لاطمین خون را از دپاک میگرد و نمیکذاشت
که بر زمین رسد و میفرمود که اگر قندی ازین خون بر زمین چکد بلای او آسمان نازل شود که همه
کفر را هلاک و نابود سازد و میگفت اللهم ابدل قومی فانهم لا یعلمون و عقبه بن ابی وقاص بمک
سنگی بر لب زیرین آنسر و زد که دندان پیشین از جانب شیب شکسته شده و عهد الله
بن شهاب سنگی بر مرق شریف رسانیده مجروح ساخت و بعد از ضرب شمشیر بدوی آنحضرت
زدند که از خط و حمایت انبی بیج کی کارگر آمد چون با بن قیام طعون شمشیر خود حواله بدین مبارک
کرد آنسر و از صدمه ضرب آن معین و قتل دوز که در بر داشت در محاکم افتاد و از چشم مردم
چنان گردید آن طعون آواره انداخت که محمد اکشم و شیطان جیم نیز همزمان او شده این
در داد و طلحه آنجا رسیده آنحضرت را در بغل خود گرفت و علی دست گرفته بیرون آورد و ابی طلحت
در آخر جنگ با سپه سوار شده پیدا گردید چون نظرش بر آنجناب افتاد و سخنان نامر آنحضرت
آغاز کرد و گفت یا محمد ابی نجات نیاید اگر تو امر دزدان دست او بجات یابی محارب قصد او را
آنجناب منع فرموده نیزه از دست زبیر گرفته بدوی انداخته او را سپه گردانیده بقوم خود مطلق
شده فریاد میکرد و میگفت که محمد مرا کشت آنرا گفتند که این زخم بخش از خراشتی نیست چرا
اینکه خراج و فزاع میبختی او گفت بجهت این زخم که من تنها دارم اگر تمام اهل حجاز تقسیم نمایند



و کذب و سب و باغی و خیانت و آخذ و شوت و ریا خواری و افساد میان زن و شوهر و کلبانی
 و غلامی و غیبت و سعایت پیش حاکم و قمار بازی و نکاح با هم نام شرعی و هم او ای زکوة
 و ترک صوم و صلوة و جمیع و جماعت عماد او ای نمازی طهارت و دخول مساجد در حالت خبیثه
 و خانه جنگی و بقاوت از امام حق و امانت مسلم و دهم سید و احکام و احراق جان دار و ترک نماز
 و تشبیه با نادر ملائیس و غیر ما و بعضی امن از عقاب و یاس از رحمت الهی را در کمال شرم و اندوه
 گفته اند و مادر ای آن بسیار اند و احاطه دشوار است انظر ان یفهم الفهم المجرم و ازین
 انکم یفهمین گناه صغیر و کبیر و بعضی بمنی اراده باز دست به عصیت که بوقوع نرسد و حسب
 اندازه انقسم که القاف و فتح السین المله جمع نیست بخش کردن یکاوت فاعجل رجائی
 عجل من عجل و لعلک و لعلک حسرتی غیر متعجل و لطف بعیدک و لعلک
 ان که صبر کنی قد عذرا اهل بیتهم ترجمه ای بروردگار من پس
 برگردان امید و اخیر صید بنا امید ی از نزد و برگردان گمان و اگر محبت نیست غیر منقطع و لطف
 فرما بر بنده خود و در دنیا و آخرت بدستی که او را تحملی است ضعیف که وقت در و خفیلد و بهر محبت
 می آید الحاصل چون که میزان ایمان شعله در و بگرفت و است و مقتضای فطرت و صیقل
 استیلای خوف و هم انقلاب طریقت را می شود لذا محبت تثبیت و استقامت آن است و ما
 کرده میگردد که بروردگار امید بخش و نجات که در دعوات از جناب پاک تو و اوم امید داریم که
 و پاک منقلب نشود و دستاویز حسن ظن برکت عیم تو که نزد من است درید و باره برگرد و بقیه
 که کار تو رجای لطف و عنایت و دنیا و آخرت از تو دارد چه او را صبر و تحمل بر خدایه اوقات
 اللغات الی رب و کار و مالک و واسطی گفته که رب آنست که پدید کننده و پرورنده
 و بخشنده باشد و اطلاق رب مطلق مضاف بسوی ذوی العقول بر قرین جانه و نسبت
 و از اطلاق مضاف بسوی غیر ذوی العقول مثل رب الدار و رب المال منع و انشده
 الراجح الی الله الی الله الی الله و از کون شدن الحساب بالکسب الحساب انشد
 و گمان انخرم نفع الی الله و کسر الی الله من الی الله و در غنه کردن العیبه
 نفع الصاد المله و سکون الباء الموحده تشکیل الی الله الی الله بالفتح جمع ممل و اضطرار شدید

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی است و در وقت نزول آنجا حساب آن است و لطف کن باینده خود و بر این کتاب و از آنکه بر سرش از خدایا برگردانم



